بسم الله الرحمن الرحیم

سیری در معارف اسلامی

حقیقت اطاعت در معارف دینی

متن سخنرانی‌های

استاد حسین انصاریان

گلپایگان- مسجد آقامسیح- دهه اول ربیع‌الثانی- ۱۳۹۸ه.ش

www.erfan.ir

حقیقت اطاعت در معارف دینی

(سیری در معارف اسلامی)

- **مؤلف:** استاد حسین انصاریان .....
- **پیاده‌سازی سخنرانی‌ها:** مرکز تایپ سبحان .....
- **ویرایش:** و.فهیمی .....
- **صفحه‌آرا:** م.جانباز و ابوالفضل کریمی.....
- **ناظر فنی:** سیّد محمدجواد آصف آگاه.....
- **لیتوگرافی، چاپ و صحافی:** دارالعرفان.....

کلیه حقوق محفوظ و در انحصار ناشر است.

مرکز نشر دارالعرفان: قم – خیابان شهیدفاطمی(دورشهر)-کوچه ۱۹ – پلاک۲۷

تلفن تماس: ۰۲۵۳۷۷٤۰٤۲۷ همراه: ۰۹۱۹٦۵۲۲۰۲٤

فهرست مطالب

جلسه اول: دو دغدغهٔ مهم انسان در کرهٔ خاکی ۱۱

دعا، دغدغهٔ انسان در زمین ۱۳
پروردگار، عاشق دعا و صدای بندگان ۱۳
صدا، حقیقتی دوست‌داشتنی ۱۴
همراهیِ کوه‌ها و پرندگان ددر مناجات داوود علیه‌السلام ۱۴
راز ماندگاری مناجات‌ها در عالم ۱۴
کلاس متفاوت بندگان در عاشقی پروردگار ۱۵
رقّت قلب، تکیه‌گاهی برای گریه ۱۶
پروردگار، عاشق بندگان خوب و مؤمن ۱۶
واسطه‌های الهیِ استجابت دعا ۱۶
الف) دعای فرشتگان ۱۶
اتصال اهل توبه به دعای فرشتگان مقرب ۱۷
حکایتی شنیدنی از سلطان محمود غزنوی ۱۸
ابراز ناراحتی فرشتگان از خلقت انسان ۱۸
علم پروردگار در خلقت خلیفه بر روی زمین ۱۹
ابراز محبت، امری قلبی ۲۰
دروغ‌گویی مشرکین در روز قیامت ۲۰
ب) دعای انبیا و اولیای الهی ۲۰
روح بلند انبیا در دعا کردن ۲۰
نفرین، دومین دغدغهٔ بشر در کرهٔ خاکی ۲۱
نفرین سنگین امام حسن عسکری صلی‌الله‌علیه‌وآله ۲۲
الف) بخش نخست نفرین امام ۲۲
روی‌گردانی از طاعت الهی، مستحق نفرین ۲۲

ب) بخش دوم نفرین امام عسکری علیه‌السلام ۲۳
کلام آخر؛ شب جمعه، شب خدا و شب زیارتی ابی‌عبدالله صلی‌الله‌علیه‌وآله ۲۴
برخیز صبح شام شد ای میر کاروان ۲۴
جلسه دوم: خشنودی خداوند، بزرگ‌ترین سرمایهٔ انسان ۲۷
راهنمایی حکیمانهٔ قرآن به همهٔ مردم ۲۹
آرامش صددرصدی در کلام معصومین علیهم‌السلام ۳۰
راهنمایی حکیمانهٔ قرآن به همهٔ مردم ۳۰
آرامش صددرصدی در کلام معصومین علیهم‌السلام ۳۰
روان‌کاوی فوق‌العادهٔ انبیا و ائمهٔ اطهار ۳۱
صبر و آرامش بی‌مثال ابی‌عبدالله صلی‌الله‌علیه‌وآله در روز عاشورا ۳۲
قرآن و روایات، بالاترین داروی روح و روان ۳۳
تسلیم امر الهی در مصائب و سختی‌ها ۳۳
خشنودی خداوند، بزرگ‌ترین سرمایهٔ انسان ۳۴
وظیفهٔ الهی امام نسبت به شیعه ۳۴
روایتی بی‌نظیر از سلمان فارسی ۳۵
هدف‌دار بودن کار مؤمن ۳۵
نماز، پاک‌کنندهٔ گناهان انسان ۳۵
دو شرط مهم در کسب رضایت خداوند ۳۶
سوختن تر و خشک در نزول بلا ۳۷
نفرین پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و امام، مورد قبول خداوند ۳۸
بی‌ادبی مرد عرب به امیرالمؤمنین علیه‌السلام ۳۸
رنجش امیرالمؤمنین علیه‌السلام از مرد عرب ۳۸
گذشت امیرالمؤمنین علیه‌السلام از مرد عرب ۳۹
موجی از محبت صدیقهٔ کبری علیهاالسلام در روز محشر ۳۹
درِ بهشت، کنایه از رحمت پروردگار ۴۰
شفاعت صدیقهٔ کبری علیهاالسلام از محبین ابی‌عبدالله علیه‌السلام ۴۰
کلام آخر؛ مأموریت امام زمان عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف در قبال شیعه ۴۱
غربت دو خواهر در کربلا و قم ۴۲
جلسه سوم: دندانه‌های کلید معدن اطاعت ۴۳
مقدمهٔ بحث ۴۵

فهرست مطالب

اخلاص، نخستین دندانهٔ معدن اطاعت ۴۵
معاملهٔ با دیگران، اطاعت باطل ۴۵
خداوند، مشتری مردم مؤمن ۴۶
معماری عالمانه و حکیمانهٔ جهان هستی ۴۶
باور خداوند در چند دقیقه ۴۶
جهان هستی در حرکت دائم ۴۷
خداوند، کلیددار جهان هستی ۴۸
بهترین فرار، فرار به‌سوی خداوند ۴۸
سرگردانی عاشق تا زمان وصال ۴۹
دو حکایت شنیدنی از غفلت بنده و پرستاریِ پروردگار ۵۰
الف) دزدِ ناجی ۵۰
خلقت خاص مادر در مراقبت از کودک ۵۰
پرستاری خداوند از بنده ۵۱
ب) عقرب و جوان مست ۵۱
آب، مایهٔ حیات ۵۱
مشاهدات ذنون در کنار رود نیل ۵۲
سودمندترین معامله، معاملهٔ با پروردگار ۵۲
خداوند، عاشق معاملهٔ خالصانه ۵۳
عبادت و خلق خوب، دو دندانهٔ اطاعت ۵۴
محصول اطاعت از پروردگار در کلام وحی ۵۴
کلام آخر؛ رقیه علیهاالسلام در غم هجران پدر ۵۵
دعای پایانی ۵۶

جلسه چهارم: آزادی انسان در انتخاب راه زندگی ۵۷

عقل، چراغ درون و حجت باطن ۵۹
عنایت عقل، جلوه‌ای از محبت و رحمت الهی ۵۹
عقل، محبوب‌ترین آفریدهٔ معنوی ۵۹
حجت‌های الهی در کنار عقل ۶۰
آزادی حقیقی در کلام وحی ۶۱
پذیرش سرمایه‌های الهی، عامل نجات انسان ۶۱
آمرزش الهی در انتظار دینداران ۶۲
آمرزش بدی‌ها در پرتو ارتباط با خداوند ۶۲
روایتی بی‌نظیر از لطف و رحمت الهی ۶۳

انتخاب دین الهی، انتخابی سودمند ۶۴
درخواست حضرت مسیح صلی الله علیه و آله از خداوند ۶۵
زنده کردن و میراندن در دستان پروردگار ۶۵
عذاب در برزخ، پیامد جدایی از پروردگار ۶۵
سرزنش در قیامت برای یک خلال‌دندان ۶۶
وظیفهٔ الهی روحانیون نسبت به مردم ۶۶
حقیقت اطاعت در آیات الهی ۶۸
الف) غرق شدن در رحمت الهی ۶۸
ب) حرکت به‌سوی رشد و شکوفایی ۶۸
ج) به هدر نرفتن زحمات عمر انسان ۶۹
هم‌نشینی با انبیا و اولیای الهی در روز قیامت ۶۹
کلام آخر؛ چرا پیشانی از محمل شکستی؟ ۷۱

جلسه پنجم: تجلی دین در سه بخش وجودی انسان ۷۳

اطاعت، راه تحصیل سعادت ۷۵
سه مرجع اطاعت در دین ۷۵
مصادیق اولی‌الامر در کلام رسول خدا صلی الله علیه و آله ۷۶
سعادت دنیا و آخرت در گرو شناخت دین ۷۶
دین، امری مرکب و غیربسیط ۷۶
حقیقت معنایی ایمان در کلام حضرت رضا علیه السلام ۷۷
حکایتی شنیدنی از عرب بیابانی و پذیرش دین ۷۷
درخواست عرب بیابانی از رسول خدا صلی الله علیه و آله ۷۸
عرب بیابانی از اهل بهشت ۷۸
دل، نخستین بخش از دین ۷۹
سود و منفعت ایمان به فرشتگان ۷۹
حرکت نور در روز قیامت پیشاپیش اهل ایمان ۸۰
رفاقت فرشتگان با مؤمنین ۸۰
دشمن فرشتگان در زمرهٔ کافران ۸۱
حکایتی شنیدنی از تشییع جنازه‌ای شکوهمند ۸۱
غفلت و بی‌خبری مردم روزگار ما ۸۲
عشق به امیرالمؤمنین علیه السلام، بزرگ‌ترین سرمایهٔ دل ۸۲
پروردگار، معمار خانهٔ دل ۸۳
مراقبت از گوهر دل ۸۳

فهرست مطالب

هفت عضو مرتبط با دین ۸۴
اخلاق، سومین بخش دین ۸۴
کلام آخر؛ «لَا تُحْرِقِی قَلْبِی بِدَمْعِک حَسْرَةً» ۸۵

جلسه ششم: کار دین، سازندگی در قلب و روح انسان ۸۷

کار دین، کار سازندگی ۸۹
دین اسلام، دین آسانی ۸۹
کار تخریب‌گری فرهنگ‌های غیرالهی ۹۰
ساختن قلب، نخستین کار دین ۹۱
دل عفوکنندهٔ اهل ایمان ۹۱
بهره‌مندی انسان از درست گوش دادن ۹۲
محبت در ازای محبت ۹۲
روایتی بی‌نظیر در خصوص گذشت و بخشش ۹۳
احترام به خود و تواضع، دری از درهای نجات ۹۳
گذشت از طلب مردم و رحمت الهی در روز قیامت ۹۴
قلب انسان، مرکز گیرندگی ۹۴
مسائل اخلاقی، مصالح دین برای ساختن باطن ۹۵
حقیقت اخلاق در کلام رسول خدا صلی الله علیه و آله ۹۵
مسائل اخلاقی، عامل نجات انسان ۹۶
پنج خصلت جوان اسیر، کلید آزادی او ۹۶
قبول اسلام و محبوبیت جوان اسیر نزد پروردگار ۹۷
دین، کنترل‌کنندهٔ اعضا و جوارح انسان از حرام ۹۸
قدرت عجیب شیخ عبدالکریم در تشخیص حرام ۹۸
کلام آخر؛ غم مخور ای کودک دُردی‌کشم ۹۹

جلسه هفتم: سیمای مؤمنین در آیات و روایات ۱۰۱

قرآن و روایات، مصالح ساختمان انسانیت ۱۰۳
مؤمن در حصار امنیت پروردگار ۱۰۳
ثبت «سبحان الله» برای ناله‌های مؤمن در بیماری ۱۰۴
ریزش گناهان مؤمن در هنگام بیماری ۱۰۴
قدرت پروردگار در پاک‌کردن گناهان بندگان ۱۰۴
ارزش مؤمن در روایات اهل‌بیت علیهم السلام ۱۰۵
سختی‌های ملامهدی در راه تحصیل علم ۱۰۵
ارزش مؤمن بالاتر از کعبه و فرشتگان مقرب ۱۰۶

حکایتی شنیدنی از دو مؤمن واقعی ۱۰۶
عشق مؤمنین به دیگر مؤمنین ۱۰۷
شیعهٔ حقیقی در نظر امام صادق علیه‌السلام ۱۰۷
سایهٔ ابر بدبینی در فضای کشور ۱۰۸
توافق دو مؤمن در داوری شخص سوم ۱۰۸
قضاوت زیبا و حکیمانه بین دو مؤمن ۱۰۹
سیمای مؤمن حقیقی در آیات الهی ۱۱۰
لرزش دل مؤمنین با شنیدن ذکر خداوند ۱۱۰
افزوده شدن بر ایمان آنها با شنیدن آیات الهی ۱۱۱
توکل مؤمنین، تنها بر خداوند ۱۱۱
خداوند، وکیل اهل ایمان ۱۱۱
همراهی مؤمن با نماز در هر حالی ۱۱۱
انفاق در راه خدا تا پایان عمر ۱۱۲
یک قدم از بنده، ده قدم از خداوند ۱۱۳
کلام آخر؛ این‌قدر بابا دلم را خون مکن ۱۱۴

جلسه هشتم: دل زنده و نرم، شنوندهٔ صدای حق ۱۱۵

وعدهٔ بتون‌آرمهٔ پروردگار برای مؤمنین ۱۱۷
تفاوت موجودات در آفرینش، براساس حکمت الهی ۱۱۷
تفاوت موجودات، زمینه‌ای برای چرخیدن زندگی ۱۱۸
عجایب بدن انسان و تفاوت‌های حکیمانهٔ پروردگار ۱۱۸
لوله‌کشی خارق‌العادهٔ خداوند در بدن انسان ۱۱۹
عملکرد تصفیهٔ بدن، از عجایب آفرینش ۱۲۰
اثرپذیری دل مؤمنین با شنیدن ذکر پروردگار ۱۲۰
درخواست همّام از امیرالمؤمنین علیه‌السلام ۱۲۱
سفارش امیرالمؤمنین علیه‌السلام به همّام ۱۲۱
معیّت خدا با اهل تقوا و نیکوکاران ۱۲۲
بی‌قراری همام در وصال محبوب ۱۲۲
حکایتی شنیدنی از مرد عارف و دل آرام او ۱۲۳
دل زنده و نرم، شنوندهٔ صدای حق ۱۲۴
اصلاح دل برای یافتن پروردگار ۱۲۵
سه پاداش ویژهٔ پروردگار برای مؤمنین ۱۲۶
کلام آخر؛ شب جمعه، شب خدا و شب زیارتی ابی‌عبدالله صلی‌الله‌علیه‌وآله ۱۲۷
هرچه بودت، داده‌ای در راه ما ۱۲۷

جلسه اول

دو دغدغهٔ مهم انسان

در کرهٔ خاکی

دعا، دغدغهٔ انسان در زمین

از ابتدایی که انسان زندگی را در کرهٔ خاکی شروع کرده است، در میان همهٔ مسائلی که داشت، دو مسئله به‌عنوان دو مسئلهٔ خاص و ویژه مطرح بود.

اولین مسئله، دعاست. اگر شما از سورهٔ مبارکهٔ حمد تا جزء سی‌ام قرآن دقت کنید، می‌بینید پروردگار عالم از اکثر پیغمبرانی که در قرآن نام برده(نام حدود ۲۵ پیغمبر در قرآن آمده است)، دعاهای فوق‌العاده‌ای نقل کرده که شامل دعا برای خودشان، زن و بچه‌شان و دعا برای مردم است.

پروردگار، عاشق دعا و صدای بندگان

نمونه برایتان عرض بکنم؛ حضرت ابراهیم علیه‌السلام معدن دعا بود، علتش هم این بود که می‌دانست دعا کلید حل بسیاری از مشکلات است و پروردگار عالم، عاشق دعا و صدای بندگانش است. در کتاب‌های بسیار مهم ما آمده که عبد دعا می‌کند و خوب هم دعا می‌کند، حال پاک، زبان پاک و دل پاکی هم دارد، ولی مستجاب نمی‌شود. فرشتگان به محضر وجود مقدس خدا عرض می‌کنند که چرا دعای این بنده‌ات را مستجاب نمی‌کنی، او که خیلی آدم خوب و باحالی است! خطاب می‌رسد: اگر دعایش را مستجاب بکنم، می‌رود و حالا حالاها نمی‌آید. علت اینکه دعایش را مستجاب نمی‌کنم، چون صدایش را دوست دارم.

صدا، حقیقتی دوست‌داشتنی

صدا جزء حقایق دوست‌داشتنی است، چرا پیغمبرﷺ می‌فرمایند: «قرآن را با صدای خوب بخوانید»، چون صدای خوب دوست‌داشتنی است. چرا وقتی خود ابراهیمؑ صدای زیبای الهی و ملکوتی را شنید که گوینده می‌گوید: «**سُبُّوحٌ قُدُّوسٌ رَبُّنا وَ رَبُّ الْمَلائِكَةِ وَ الرُّوحِ**»، گفت: یک‌بار دیگر تکرار کن، همهٔ مال من برای تو. یک‌بار تکرار کرد، ابراهیمؑ گفت: یک‌بار دیگر تکرار کن، زن و بچه‌ام هم فدای تو؛ یک‌بار دیگر تکرار کن، جان خودم هم فدای تو. صدای زیبا و کنار این صدای زیبا، حرفِ زیبا، باارزش و پرقیمت. «زیر هر یا رب تو، لبیک ماست»؛ یک‌بار که می‌گویی «**یا رب**»، در دل همین «**یا رب**» تو، لبیک من هم قرار گرفته است. اگر من دعایش را مستجاب بکنم، وقتی کارش درست می‌شود، می‌رود؛ برای همین او را معطل می‌کنم. او مرا رها نمی‌کند، دوباره دعا می‌کند، صدا می‌زند و می‌گوید.

همراهیِ کوه‌ها و پرندگان در مناجات داوودؑ

در قرآن آمده است که داوودؑ انسان اهل مناجات عجیبی بود و صدا، مناجات، حالِ خیلی خوب و دل و جان خیلی پاکی داشت. داوودؑ یک‌نفر بود که مناجات می‌کرد، اما ببینید چقدر صدا و مطالب باارزش، مهم است! وقتی حضرت داوودؑ مناجات می‌کرد (داوود خیلی هم اهل گریه بود)، در متن قرآن است که خدا به کوه‌ها و پرندگان می‌گوید: ﴿**أَوِّبِي مَعَهُ**﴾[1] شما هم با او مناجات کنید؛ یعنی به کوه‌ها و پرندگان هم صدا دادم و به هر دو گفتم که مرا همراه داوود صدا کنید، با من حرف بزنید و مناجات کنید.

راز ماندگاری مناجات‌ها در عالم

مناجات خیلی مهم است! خدا این‌قدر مناجات را دوست دارد که خیلی از مناجات‌ها را در عالم ماندگار کرده است.

۱. سبأ: ۱۰.

از صدای سخن عشق ندیدم خوشتر یادگاری که در این گنبـد دوار بمانـد

طبق نقلی که کرده‌اند: ۱۵۰۰ سال پیش، کسی صورتش را در بیابان روی خاک می‌گذارد و تا نزدیک اذان صبح دعا می‌خواند. شما ببینید که پروردگار عالم این دعا را ماندگار کرده است و خدا چه اثری هم به این ناله، مناجات، گلو، زبان، روح و جان امیرالمؤمنین علیه السلام داده است. حالا بحث من دعای کمیل نیست، اما برای اینکه بدانید دعا چقدر مهم است، می‌گویم؛ متأسفانه بیشتر مردم هم از دعا غافل هستند. در همین نماز واجب، دعای بسیار قیمتی در سوره حمد است و برای اینکه مردم از مناجات قطع نشوند، خداوند خواندن حمد را واجب کرده است. ممکن است آدم بعضی از چیزهای نماز را جا بگذارد و یادش برود، آنها نماز را باطل نمی‌کنند؛ اما اگر حمد نباشد، نماز باطل است، چه یادم برود و چه یادم باشد. آن‌وقت دعایی وسطِ این حمد گذاشته است که پروردگار صدای بندگانش را ده‌بار در شبانه‌روز بشنود؛ نه اینکه به شنیدن صدا نیازی دارد، بلکه خداوند عاشق صدای اهل مناجات و دعاست. خدا این دعا را وسط حمد گذاشته است: «**اهدِنَا الصِّراطَ المُستَقِيمَ**».

کلاس متفاوت بندگان در عاشقی پروردگار

البته ما در آن کلاس نیستیم و کسی نباید به ما ایراد بگیرد که شما چرا نیستید. کلاس‌ها مختلف است؛ کسی کلاس اول را می‌خواند، نمی‌شود به او گفت که تو چرا نمی‌روی در کلاس دانشگاه بنشینی؛ کسی کلاس پنجم را می‌خواند، نمی‌شود به او گفت که چرا کلاس یازدهم را نمی‌خوانی. من با چشم خودم دیدم که افرادی چنین بوده‌اند؛ مخصوصاً چندنفر را در جوانی‌ام دیده بودم که وقتی سورهٔ حمد را شروع می‌کردند، اشک آنها از جملهٔ «**أَلرَّحْمٰنِ الرَّحِيم**» به بعد بند نمی‌آمد، مخصوصاً وقتی به «**اهدِنَا الصِّراطَ المُستَقِيمَ**» می‌رسیدند. کلاسشان این‌طور بود که انگار وجود مقدس حق را حس می‌کنند و دریافت می‌کنند در برابر وجود مقدسی ایستاده‌اند که او را می‌بینند. گریهٔ آنها عاشقانه بود! ما چندجور گریه داریم: گریه از غم، گریه از فراق، گریه بر مرگ عزیزان، گریه به‌خاطر گم‌شدن؛ اما یک گریه هم به نام گریهٔ شوق و گریهٔ عشق داریم. مرحوم نراقی این گریه را با داستان عجیبی نقل می‌کند.

رقّت قلب، تکیه‌گاهی برای گریه

شما در سورهٔ مائده نگاه بکنید؛ خدا به پیغمبرﷺ می‌گوید: هفت‌هشت نفر یهودی بودند که بزرگی به نام عبدالله‌بن‌سلام بین خودشان داشتند. همه هم یهودی بودند، اما این چندنفر دلِ نرمی نسبت به حقایق داشتند. این دلِ نرم هم خیلی نعمت است! هر کسی دل نرمی داشته باشد، این نعمت خداست که به او عنایت شده است. شما در قدیم هم می‌گفتید رقّتِ قلب، یعنی دل نرم. خود این دلِ نرم تکیه‌گاهی برای گریه است. خیلی عجیب است که این چند یهودی به‌خاطر دل نرم خدمت رسول خداﷺ آمدند و مسلمان شدند، خیلی هم خوب مسلمان شدند.

پروردگار، عاشق بندگان خوب و مؤمن

پروردگار عالم چون عاشق بندگان خوبش است، برای این چند یهودی سه آیه نازل کرد که یکی این آیه است: ﴿تَرَى أَعْيُنَهُمْ تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ مِمَّا عَرَفُوا مِنَ الْحَقِّ﴾؛[1] «دمع»، یعنی اشک»، ببینید خدا چطور گریه را امضا کرده است! برو و این چند یهودی را ببین؛ به‌خاطر شناختی که از حق پیدا کرده‌اند، چشمشان مثل دو چشمهٔ آب اشک می‌ریزد. خدا دوست دارد که مسئلهٔ گریه کردن را به قرآن کشیده است. شیعه بیشترین روایات را در کره زمین راجع به گریه دارد. یک، دو، سه یا ده کتاب هست که بخش عمده‌ای از اینها یا گریهٔ برای خدا یا گریهٔ برای ابی‌عبدالله‌ؑ است. در هر صورت، یک کار ویژه‌ای که از زمان آدمؑ تا حالا در بین انسان‌ها بوده، دعاست.

واسطه‌های الهیِ استجابت دعا

الف) دعای فرشتگان

مستجاب‌شدن دعای چندنفر هم یقینی است؛ یکی دعای فرشتگان است. فرشتگان دعاهای عجیبی دارند که اگر حوصله‌تان بکشد، امشب جزء ۲۳ قرآن، آیات هفتم، هشتم و نهم سورهٔ

۱. مائده: ۸۳.

مبارکه مؤمن را ببینید. خدا یک دعا از ملائکه عرش و حول عرش، یعنی فرشتگانی که بالاترین فرشتگان پروردگار هستند، نقل می‌کند که خواندنی است! اینها برای خودشان هم دعا نکرده‌اند، بلکه یکی برای مردم مؤمنی که در عالم هستند و یکی هم برای گنهکارانی که توبه کرده‌اند. این فرشتگان عرش و اطراف عرش چیزهایی از خدا برای اهل ایمان و اهل توبه خواسته‌اند؛ یعنی کسی که توبه می‌کند، به حال فرشتگان عرش و فرشتگان اطراف عرش وصل می‌شود. آیا واقعاً این کم است! کسی که در کرهٔ زمین و آسیاست، از بخش آسیا در ایران و از بخش ایران در این شهر است، از این شهر هم گوشهٔ خانه‌اش و در اتاق است، بیدار شده که بد و اشتباه کرده، غلط زندگی کرده است، اشکش می‌ریزد و به پروردگار می‌گوید: من بندهٔ خوبی برای تو نبودم و اشتباه داشتم. همان‌جا به فرشتگان عرش و حول عرش وصل می‌شود و مورد دعای آنها می‌شود که می‌گویند: ﴿فَاغْفِرْ لِلَّذِينَ تَابُوا﴾.[1]

اتصال اهل توبه به دعای فرشتگان مقرب

این اتصال است؛ آیا می‌ارزد که آدمی مؤمن و اهل توبه باشد؟ وقتی آدم توبه کرد و مؤمن شد، خدا او را به کجا وصل می‌کند! ما نمی‌دانیم عرش یعنی چه! ده‌جور معنا برای عرش آورده‌اند و ما نمی‌دانیم کدام معنا معنای حقیقی و کدام مجازی است؛ ولی هرچه هست، پروردگارِ عالم چندبار اسم عرش را در قرآن آورده است. این بالاترین مقام است، مقرّبانِ از فرشتگان خدا در عرش هستند و خدا اهل توبه را به دعای آنها وصل می‌کند. آدم اینجا در گوشه‌ای تنها نشسته است و اشک می‌ریزد و میلیونها فرشتهٔ مقرب از خدا برای او طلب مغفرت می‌کنند؛ آیا می‌ارزد که آدم دیندار باشد؟! خیلی چیزها در دینداری گیر آدم می‌آید و خیلی چیزها هم در دنیاداری از دست آدم می‌رود. آدم در دنیاداری به گرانی، کار ناگهانی و تصمیمات غیرپخته می‌خورد، پَرَش هم آدم را می‌گیرد؛ ولی در دینداری، دائم به آدم اضافه می‌شود و هیچ‌چیز از آدم کم نمی‌شود. در توبه هیچ‌چیز از آدم کم نمی‌شود و مرتب هم آدم اهل دین و توبه را به فرشتگانِ عرش اتصال می‌دهد. آن‌وقت این‌جور آدم‌ها به این مشکلات ظاهری هم می‌خندند!

۱. غافر: ۷.

حکایتی شنیدنی از سلطان محمود غزنوی

سلطان محمود غزنوی آدم خیلی قدرتمندی در سلسلهٔ غزنویان بود؛ قسمتی از مناطقِ دنیا را گرفته بود. او تمام هندوستان را گرفت و ثروت زیادی از هند آورد. خیلی هم آدم مغرورِ متکبر و خودخواهی بود. او سوار اسب بود و با افرادش از جایی می‌گذشتند، شخصی در جایی نشسته بود و تکان نمی‌خورد. محمود از روی اسب به افرادش گفت: این مرد کیست؟ دو سه نفر که آنجا بودند، گفتند: اعلی‌حضرت، او دیوانه است. گفت: به‌نظر نمی‌رسد دیوانه باشد؛ حالا واردش می‌شوم تا ببینم ثابت می‌شود که دیوانه است. سلطان جلو آمد و به او گفت: تو دیوانه هستی؟ گفت: آری، من دیوانه هستم. سلطان گفت: دیوانهٔ واقعی هستی یا دیوانهٔ قلابی؟ گفت: نه، دیوانهٔ واقعی هستم. سلطان گفت: در این غذاهای جهان، چه غذایی را از همه بیشتر دوست داری؟ گفت: دنبه.

سلطان به یکی از افرادش گفت: سریع ترب سیاه بزرگی بخر و بیاور، پوستش را بِکَن که هیچ جایِ ترب سیاهی نباشد و جلوی او بگذار. ترب را آوردند و جلوی این دیوانه گذاشتند، مرد هم شروع به خوردن کرد. هر لقمه‌ای که می‌خورد، بلندبلند می‌خندید. محمود به او گفت: چرا می‌خندی؟ گفت: از این خنده‌ام می‌گیرد که از وقتی تو اعلی‌حضرت این مملکت شده‌ای، چربی دنبه‌ها هم ازبین رفته است.

ابراز ناراحتی فرشتگان از خلقت انسان

حالا چربی بعضی دنبه‌ها ازبین رفته و به جای آن ترب شده است؛ به جای ارزانی، گرانی شده و به جای محبت، غیرمحبت شده است، ما نباید از وجود مقدس او دور بشویم. این مسائل به سطح زمین مربوط است و هیچ‌کدام آسمانی نیست. این خیلی مهم است! به قول فرشتگان، اولین‌باری که خدا گفت می‌خواهم روی زمین خلیفه خلق بکنم، به پروردگار گفتند: ﴿أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ﴾[1] خدایا! آسمان، عرش و عوالمِ ملکوت جای فساد نیست، این موجودی که می‌خواهی خلق بکنی و خودت هم گفته‌ای

۱. بقره: ۳۰.

جای او در زمین است: «**إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً**»، حالا می‌خواهی موجودی را خلق کنی که «**يُفْسِدُ فِيهَا**»؛ یعنی اینجا جای این حرف‌هاست و ملائکه هم قبل از خلقت ما می‌دانستند که روی کرهٔ زمین جای دروغ، غیبت، ظلم و خونریزی، تبعید، زندان، ناسزا گفتن و مسخره کردن است.

علم پروردگار در خلقت خلیفه بر روی زمین

در این آشوب عجیب کرهٔ زمین، ۱۲٤هزار پیغمبر و دوازده امام تربیت می‌شوند، ما چرا باید آشوب‌زده بشویم؟ ما هم نبوت‌زده، توحیدزده، عقل‌زده و دین‌زده بشویم. برای چه ما آشوب‌زده بشویم؟ چرا ما آدم‌هایی بشویم که فرشتگان به پروردگار گفتند: می‌خواهی فسادکُن و آدم‌کش خلق کنی؟ من خیلی در این آیه مانده بودم که خدا به ملائکه فرمود: «**إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ**» چیزی که من می‌دانم، شما نمی‌دانید. شما قدِ علمتان حرف می‌زنید، ولی قدِ علم شما که قدِ علم من نیست. من در آفرینش انسان چیزی می‌دانم که شما اصلاً نمی‌دانید! این حرفِ خدا پیش فرشتگان ماند و واقعاً با اینکه ملائکه بودند، نفهمیدند این «**أَعلمِ**» خدا به کجا می‌خورد که این آیه فقط در کنار خلقت انسان مطرح شد.

این «**أَعلمِ**» خدا در ملائکه مانده بود و نمی‌دانستند؛ تا چه وقتی مانده بود؟ تا زمانی که امام صادق علیه‌السلام می‌فرمایند: وقتی حسین علیه‌السلام ما در قتلگاه افتاد و شروع به مناجات کرد و گفت: «**إلهِی رِضًی بِقَضائِکَ**»، خدا به ملائکه که چندمیلیون سال پیش گفته بود «**إِنِّي أَعْلَمُ**»، گفت: کرهٔ زمین را نگاه بکنید، حسین علیه‌السلام «**أَعلمِ**» من است؛ یعنی می‌شود روی زمین هم حسین علیه‌السلام درست بشود؛ یعنی می‌شود در مردمی که فساد و آدم‌کشی می‌کنند، حسین علیه‌السلام به‌وجود بیاید. معنی‌اش این است که شما هیچ عذری ندارید؛ همه‌جا فساد هست، مگر زمان ابی‌عبدالله علیه‌السلام همه‌جا فساد نبود؟! همه‌جا رشوه هست، مگر همیشه در دولت‌هایِ غیرالهی رشوه نبوده است؟! همه‌جا خونریزی است، همیشه بوده است؛ همه‌جا دروغ می‌گویند، این دروغ را صدسال پیش هم می‌گفتند.

ابراز محبت، امری قلبی

در همین کتاب «اصول کافی»، مهم‌ترین کتاب شیعه بعد از قرآن مجید آمده است که شخصی پیش امیرالمؤمنین علیه السلام آمد و به حضرت گفت: «**یا علی! إنّی أُحبک**» من عاشقِ تو هستم. امام صادق علیه السلام می‌فرمایند: امیرالمؤمنین علیه السلام چندلحظه‌ای سرشان را پایین انداختند، بعد سرشان را بلند کردند و گفتند: تو دروغ می‌گویی. به علی علیه السلام هم دروغ می‌گفتند! آن شخص گفت: مگر تو از دل من خبر داری که می‌گویی دروغ می‌گویی؟! محبت امری قلبی است. حضرت فرمودند: همین الآن به تمام ارواح اولین و آخرین که مرا دوست دارند، نگاه کردم و تو در میان آنها نبودی.

دروغ‌گویی مشرکین در روز قیامت

دیروز هم دروغ می‌گفتند، پریروز، فردا، ده‌روز، یک‌ماه و صدسال دیگر هم دروغ می‌گویند. در قیامت هم به پروردگار دروغ می‌گویند. در قرآن هست، بخوانید. خدا در محاکمهٔ مشرکین و بت‌پرست به آنها می‌گوید: شما به جای من و با بودنِ دلیلِ حجّتِ پیغمبر صلی الله علیه و آله، چرا بت می‌پرستیدید؟ جهنم را می‌بینند و علنی در قیامت به پروردگار می‌گویند: ما بت نپرستیدیم. این دروغ که هست، حالا چون هست، من باید از دین جا بزنم؟ فساد، گرانی، کلاهبرداری یا کلاه گذاشتن، یا چربی را از دنبه گرفتن هست، به خدا چه؟ به انسانیت، آقایی و کرامت چه؟

ب) دعای انبیا و اولیای الهی

چیزی که در بشر از زمان آدم علیه السلام تا حالا بوده، دعاست و دعای ملائکه، انبیا و اولیا مستجاب است که در قرآن هم گفته شده است. این آیات دعا عجیب است.

روح بلند انبیا در دعا کردن

گاهی به خودشان دعا می‌کردند: ﴿رَبِّ هَبْ لِي حُكْمًا وَأَلْحِقْنِي بِالصَّالِحِينَ﴾؛[1] دعای ابراهیم علیه السلام برای خودش است.

۱. شعراء: ۸۳.

گاهی برای خودشان و فرزندشان دعا می‌کردند: ﴿رَبَّنَا وَاجْعَلْنَا مُسْلِمَيْنِ لَكَ﴾؛[1] دعای ابراهیم علیه السلام برای خودش و بچه‌اش است.

گاهی برای نسل خودشان دعا می‌کردند: ﴿وَمِنْ ذُرِّيَّتِنَا أُمَّةً مُسْلِمَةً لَكَ﴾؛[2] دعای ابراهیم علیه السلام برای نسلش است.

اما وقتی ابراهیم علیه السلام این دعا را کرد، فقط خانهٔ کعبه بود و بقیه کوه و ریگ و داغیِ هوا و بی‌آبی بود. یک دانه علف در آن منطقه نبود. اینجا گفت: ﴿وَارْزُقْ أَهْلَهُ مِنَ الثَّمَرَاتِ﴾[3] خدایا در آینده که اینجا آبادی شد، از هر میوه‌ای نصیبِ این مردم بکن. این مردم الآن کنارِ حکومتِ آل‌سعود و خیلی‌هایشان هم وهابی‌اند، دعای ابراهیم علیه السلام هم در حقشان مستجاب شده است و هر جور میوهٔ دنیا در مکه پیدا می‌شود.

انبیا روح خیلی بلند و گسترده‌ای در دعا کردن داشتند؛ حتی ابراهیم علیه السلام به مشرکین هم برای اینکه گرسنه نمانند، دعا کرده است.

نفرین، دومین دغدغهٔ بشر در کرهٔ خاکی

اما مسئلهٔ دومی که در بشر بوده، نفرین است. نفرین، یعنی از پروردگار درخواست کردن که جلوی یکی را بگیرد، جان یکی را بگیرد، مال یکی را بگیرد. البته این نفرین باید به حق باشد، چون نفرین از روی عصبانیت و بدون دلیل مستجاب نمی‌شود. دعای با دلیل و نفرین با دلیل مستجاب است. اصلاً خودِ پروردگار هم نفرین دارد. در قرآنِ مجید خوانده‌اید که خدا نفرین کرد و گفت: ﴿فَاخْرُجْ مِنْهَا فَإِنَّكَ رَجِيمٌ * وَإِنَّ عَلَيْكَ لَعْنَتِي إِلَىٰ يَوْمِ الدِّينِ﴾[4] این نفرین خداست. انبیا، اولیای الهی و ائمهٔ طاهرین علیهم السلام، هم دعا و هم نفرین داشته‌اند.

۱. بقره: ۱۲۸.
۲. بقره: ۱۲۸.
۳. بقره: ۱۲۶.
۴. ص: ۷۷-۷۸.

نفرین سنگین امام حسن عسکری علیه‌السلام

همه حرف‌هایی که امشب برایتان زدم، به‌خاطر این بود که یک نفرین وجود مبارک حضرت عسکری علیه‌السلام به مناسبت ولادتشان برایتان بگویم. خیلی نفرین سنگینی است و خدا نکند کسی در معرض این نفرین قرار بگیرد؛ چون خدا به نفرین امام گوش می‌دهد و مستجاب می‌شود. این نفرین را هم کتاب‌های هزار سال پیش، هم کتاب‌های پانصد سال پیش و هم کتاب‌های امروز ما نقل کرده‌اند که دربارهٔ امام عسکری علیه‌السلام نوشته شده است.

الف) بخش نخست نفرین امام

«**فَبُعْداً**»؛ «**بُعْداً**» نفرین است که در قرآن هم آمده است: ﴿**بُعْدًا لِعَادٍ قَوْمِ هُودٍ**﴾[1] قوم هود دور باد از رحمت پروردگار. حالا این نفرین امام عسکری علیه‌السلام به چه کسی است؟ عجیب این است که حضرت روغن‌داغ هم روی این نفرین ریخته و می‌فرمایند: «**وَ سُحْقاً**» و نابود باد، هلاک باد، ازبین‌رفته باد! چه کسی؟ دور باد از رحمت خدا و نابود و هلاک باد «**لِمَنْ رَغِبَ عَنْ طَاعَةِ اَللَّهِ**» کسی که با همهٔ وجود و زندگی‌اش از اطاعت خدا روی برگرداند!

وقتی آدم به خدا پشت بکند، کجا باید برود؟ وقتی آدم از خدا جدا شد، به چه کسی وصل می‌شود؟ من اگر خدا را نخواستم، چه کسی را می‌خواهم؟ «**فَبُعْداً وَ سُحْقاً لِمَنْ رَغِبَ عَنْ طَاعَةِ اَللَّهِ**» دور باد از رحمت خدا و هلاکت باشد بر کسی که از طاعت الهی روی‌گردان است.

روی‌گردانی از طاعت الهی، مستحق نفرین

حالا امام چرا نفرین کردند؟ کسی که از خدا روی برگرداند، مستحق نفرین است. چرا مستحق نفرین است؟ خدا چه‌چیزی از او کم گذاشته است؟! اگر حساب کند، می‌بیند که از وقتی نطفهٔ در رحم بوده تا الآن، خدا چقدر بلا از او برگردانده و چقدر نعمت به او داده است. اگر تمام عالم جمع شوند و بخواهند دانه‌ای عدس، گندم یا قطره‌ای آب بسازند، نمی‌توانند. این‌همه زمین قابل‌کشت، این‌همه باران، برف، سد، رودخانه، باغ و زراعت هست، چرا خدا را

۱. هود: ۶۰.

اطاعت نمی‌کنی و به‌سراغ شیطان، هوای نفس و شهوات حرام رفته‌ای؟ این نفرین ندارد که آدم سر سفرهٔ پروردگاری نشسته باشد که هیچ‌چیز از او کم نگذاشته است؟!

همین حافظه که آدم همه‌چیز را یادش است، یک نعمت است. من در قم با طلبه‌ای هم‌مباحثه بودم، با همدیگر دوتا درس می‌رفتیم، فردا هم قبل از درس می‌نشستیم و درس را مباحثه می‌کردیم. روزی به او گفتم: چرا پریشان هستی و دل به درس نمی‌دهی؟ چه اتفاقی افتاده است؟ گفت: پدرم مریض است. گفتم: چه شده؟ گفت: بیماری‌اش بدنی نیست، یعنی مربوط به چشم، گوش، قلب، معده و روده نیست. پدرم همه‌چیز را یادش رفته است و چیزی یادش نمی‌آید تا بلند شود و نماز بخواند. وقتی سفره می‌اندازیم، یادش نمی‌آید دستش را دراز کند و قاشق بردارد یا از بشقاب برنج بردارد. حتی یادش نمی‌آید که دستشویی کند. دکتر برای ما نسخه‌ای تنظیم کرده و برنامه‌ای نوشته است که سر فلان ساعت دستشویی ببرید، لباس‌هایش را دربیاورید و به او فشار بیاورید تا بتواند دستشویی کند. همین نعمتِ حافظه که من یادم است دستشویی دارم، به دستشویی بروم و دستشویی کنم و بیرون بیایم. همین که یادم است وقتی سر سفره می‌نشینم، قاشق را باید بردارم و برنج را در آن بریزم، بالا بیاورم و بخورم. یادم است تا لقمه‌ام را بِجوَم و قورت بدهم. اصلاً می‌گفت پدر من یادش نمی‌آید که لقمه را قورت بدهد! وقتی لقمه را در دهانش می‌گذاریم، می‌ماند. همین نعمت حافظه را می‌بینی، برای چه خدا را اطاعت نمی‌کنی که امام عسکری علیه‌السلام می‌گویند: کسی که خدا را اطاعت نمی‌کند، از رحمت خدا دور و نابود باد. خدا به‌اندازهٔ هستی به ما حق دارد و اگر کسی بخواهد حق او را رعایت کند، یکی از حقوق او، عبادت و اطاعت است.

ب) بخش دوم نفرین امام عسکری علیه‌السلام

جملهٔ دوم نفرین امام این است: «**وَ لَمْ يَقْبَلْ مَوَاعِظَ أَوْلِيَائِهِ**» از رحمتِ خدا دور و نابود باد کسی که موعظه‌های عاشقان خدا را قبول نمی‌کند. مگر عاشق خدا چه‌چیزی به تو می‌گوید که قبول نمی‌کنی؟ موعظه‌های امیرالمؤمنین علیه‌السلام را در کتاب دیگری غیر از نهج‌البلاغه‌شان جمع کرده‌اند که حدود شش جلد است. یازده‌هزار موعظهٔ نصفه‌خطی، یک‌خطی یا یک

خطونصفی دارد. چرا آدم اینها را قبول نکند؟ «**فَقَد اَمَرَکُم اللّه بِطاعَته و طاعَة رَسوله وَ طاعَة اوُلِی الْاَمر**» شخص پروردگار شما مردم را به اطاعت از خودش، اطاعت از پیغمبرﷺ و اطاعت از امام دعوت کرده است. او امر کرده، چرا گوش نمی‌دهید؟ این متن گفتار امام عسکری‌علیه‌السلام و نفرینش به این گونه انسان‌هاست.

کلام آخر؛ شب جمعه، شب خدا و شب زیارتی ابی‌عبدالله‌ﷺ

روز ولادت که با اذان مغرب‌وعشا تمام شد، شب جمعه هم هست، لطفی که خدا به من کرده، این است که شب جمعه هر برنامه‌ای که باشد، نمی‌توانم از ذکر مصیبت ابی‌عبدالله‌علیه‌السلام خودداری بکنم و از دستم نمی‌آید. حالا شما به من نگویید بالاخره ولادت و جشن است، من عذر آوردم که اذان روز ولادت تمام شد، ۲٤ ساعت بود و گذشت؛ اما شما به‌سراغ حضرت عسکری‌علیه‌السلام برو که چقدر به شیعیان سفارش می‌کردند به هر شکلی که هست، به کربلا بروید. پیرمردِ محاسن سفیدی بی‌سروصدا از طریق دوستانش به سامرا خدمت حضرت آمد، سلام و احوالپرسی کرد و گفت: «یابن رسول‌الله! آمده‌ام اجازه بگیرم، می‌خواهم از اینجا تا کربلا پیاده بروم. حضرت فرمودند: تو سال گذشته هم پیش من آمدی تا پیاده به کربلا بروی، البته داماد و دخترت هم همراهت بودند، چطور آنها را نیاوردی؟ گفت: نشد! شخصی که کنار امام عسکری‌علیه‌السلام بود و با پیرمرد هم رفیق بود، گفت: به آقا بگو. پیرمرد گفت: یابن رسول‌الله! سال پیش دختر و دامادم را در راه کربلا کشتند. آنها گفتند نمی‌شود به کربلا بروید، ولی من دوباره می‌روم؛ یعنی اگر مرا هم بکشند، می‌خواهم بروم. حضرت برای زائری که کشته بودند، خیلی گریه کردند. راه خطرناک بود، به پیرمرد فرمودند: برو. این یک داستان ابی‌عبدالله‌علیه‌السلام است؛ مگر می‌شود گذشت!

برخیز صبح شام شد ای میر کاروان

زینب چو دید پیکری اندر میان خاک

از دل کشید ناله به صد درد سوزناک

که‌ای خفته خوش به بستر خون، دیده بازکن
احـوال مـا ببـین و سـپس خـواب نـاز کـن
ای وارث سـریر امامـت، ز جـای خیـز
بـر کشـتگان بـی‌کفن خـود نمـاز کـن
طفـلان خـود بـه ورطـهٔ بحـر بـلا نگـر
دسـتی بـه دسـتگیری ایشـان دراز کـن

این قسمتش خیلی دل آدم را می‌سوزاند!

برخیز صبح شام شـد ای میـر کـاروان مـا را سـوار بـر شـتر بی‌جهـاز کـن
یا دست ما بگیر و از این دشت پرهراس بار دیگر روانه به‌سـوی حجـاز کـن

حسین جان، من دلم نمی‌خواهد هم‌سفر شمر، عمرسعد، سنان و خولی باشم. از مدینه تا اینجا، تو، عباس علیه‌السلام، اکبر علیه‌السلام و قاسم علیه‌السلام هم‌سفر من بودید؛ حالا بلند شو و ببین چه کسانی هم‌سفر من هستند...

جلسه دوم

خشنودی خداوند، بزرگ‌ترین

سرمایهٔ انسان

راهنمایی حکیمانهٔ قرآن به همهٔ مردم

آیهٔ خیلی جالبی در قرآن مجید است که این آیه، راهنمایی حکیمانه به همهٔ مردم است. آیه این است: ﴿وَاللَّهُ وَرَسُولُهُ أَحَقُّ أَنْ يُرْضُوهُ﴾[1] شایسته و سزاوار است که شما رضایت خدا و پیغمبرش را به‌دست بیاورید. حالا بعد از خدا و پیغمبرﷺ، اگر بنا باشد رضایت کس دیگری را به‌دست بیاوریم، رضایت آنهایی را به‌دست بیاوریم که در راه خدا و پیغمبرﷺ هستند. لازم نیست هر دلی را از خودتان راضی کنید، چون خیلی از دل‌ها شایستگی ندارند که از شما راضی بشوند. رسول خداﷺ روایتی را نقل می‌کنند که درحقیقت، خود پیغمبرﷺ راوی روایت هستند و از حضرت مسیحؑ نقل می‌کنند؛ یکی از جملات روایت این است: «**تَحَبَّبُوا إِلَى اللَّهِ بِبُغْضِ أَهْلِ الْمَعَاصِي**» اگر می‌خواهید خودتان را محبوب خدا بکنید، دلتان از اهل گناه، کدر، کسل و رنجیده باشد؛ یعنی این دل را مرکز محبت اهل گناه قرار ندهید، هر کسی که می‌خواهد باشد. همچنین اهل گناه را تأیید و تصدیق نکنید و به قول امروزی‌ها، به اهل گناه رأی ندهید و هیچ زمینه‌ای را در زندگی خودتان و زندگی مردم برای اهل گناه باز نکنید.

---

۱. توبه: ۶۲.

آرامش صددرصدی در کلام معصومین علیهم‌السلام

راهنمایی حکیمانهٔ قرآن به همهٔ مردم

آیهٔ خیلی جالبی در قرآن مجید است که این آیه، راهنمایی حکیمانه به همهٔ مردم است. آیه این است: ﴿وَاللَّهُ وَرَسُولُهُ أَحَقُّ أَنْ يُرْضُوهُ﴾[1] شایسته و سزاوار است که شما رضایت خدا و پیغمبرش را به‌دست بیاورید. حالا بعد از خدا و پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله، اگر بنا باشد رضایت کس دیگری را به‌دست بیاوریم، رضایت آنهایی را به‌دست بیاوریم که در راه خدا و پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله هستند. لازم نیست هر دلی را از خودتان راضی کنید، چون خیلی از دل‌ها شایستگی ندارند که از شما راضی بشوند. رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله روایتی را نقل می‌کنند که درحقیقت، خود پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله راوی روایت هستند و از حضرت مسیح علیه‌السلام نقل می‌کنند؛ یکی از جملات روایت این است: «**تَحَبَّبُوا إِلَى اللَّهِ بِبُغْضِ أَهْلِ الْمَعَاصِي**» اگر می‌خواهید خودتان را محبوب خدا بکنید، دلتان از اهل گناه، کدر، کسل و رنجیده باشد؛ یعنی این دل را مرکز محبت اهل گناه قرار ندهید، هر کسی که می‌خواهد باشد. همچنین اهل گناه را تأیید و تصدیق نکنید و به قول امروزی‌ها، به اهل گناه رأی ندهید و هیچ زمینه‌ای را در زندگی خودتان و زندگی مردم برای اهل گناه باز نکنید.

آرامش صددرصدی در کلام معصومین علیهم‌السلام

شما می‌دانید که کتاب «اصول کافی» ده جلد است و در قرن سوم نوشته شده، یعنی هنوز غیبت کبری شروع نشده بود و امام دوازدهم بین خودشان و مردم رابط داشتند. مردم نامه می‌دادند و درددل می‌کردند، اینها به حضرت می‌رساندند و جواب می‌گرفتند. اصول کافی در چنین روزگاری نوشته شده است. پدر مرحوم کلینی به عصر ائمه علیهم‌السلام خیلی نزدیک بوده، لذا کتابش از اعتبار خاصی برخوردار است؛ هم به‌دلیل نزدیک بودن به زمان ائمه علیهم‌السلام، هم به‌دلیل هویت کتاب و هم به‌خاطر خود مرحوم کلینی.

۱. توبه: ۶۲.

نمی‌دانم این روایت را برایتان گفته‌ام یا نه! حتماً گفته‌ام، خیلی روایت عجیبی است! روایت در جلد اول اصول کافی است. این کتاب، فرهنگ جامع الهی از ائمهٔ طاهرین علیهم‌السلام است. در جلد اول این کتاب آمده است که یکی از چهره‌های معتبر و باشخصیت زمان امام هشتم علیه‌السلام، امام نهم علیه‌السلام و حضرت هادی علیه‌السلام که تا آن زمان زنده بوده، «ابوهاشم جعفری» نام دارد. وی مرد بزرگی بوده و راوی روایت هم هست. ایشان این سه امام را هم زیارت و ملاقات کرده، درس‌های مهمی هم از هر سه امام گرفته و پخش کرده است. ایشان از نسل جعفر طیار، برادر امیرالمؤمنین علیه‌السلام است و خیلی هم مورد احترام امام هشتم علیه‌السلام، امام جواد علیه‌السلام و حضرت هادی علیه‌السلام بود. ابوهاشم روایتی را از امام هادی علیه‌السلام نقل می‌کند که این روایت غوغاست! حالا نمی‌دانم من در این چند شب برسم و خدا لطف کند در خدمتتان باشم و این روایت را هم بگویم. خیلی روایت مهمی است و این روایت، روان‌کاوی حضرت هادی علیه‌السلام است؛ یعنی اگر کسی این روایت را بشنود و بپذیرد، آرامش عجیبی برای او می‌آید و نیاز ندارد پیش روان‌شناسان برود و بگوید فکرم یا روحیه‌ام به‌هم ریخته، اضطراب پیدا کرده‌ام، رنجیده شده‌ام و اوضاع خیلی خراب است. ابوهاشم همین حرف‌ها را به حضرت هادی علیه‌السلام زد و امام بیاناتی را فرمودند که ابوهاشم با آرامش صددرصدی از کنار حضرت بلند شد و رفت.

روان‌کاوی فوق‌العادهٔ انبیا و ائمهٔ اطهار

ائمهٔ ما و انبیا روان‌کاو فوق‌العاده‌ای بودند و اگر ما به آیات و روایات دل بدهیم، واقعاً زندگی آرامی خواهیم داشت. این مطلب تجربه شده است و من دیده‌ام افرادی که با آیات و روایات آرامش پیدا کرده‌اند. همین دههٔ آخر صفر، شخصی پای منبر آمده بود که او را در ایام فاطمیه، محرّم و صفر می‌دیدم. به او گفتم: حالت چطور است؟ گفت: خیلی به‌هم‌ریخته هستم و وضع روحی‌ام خراب است. هیچ‌چیزی هم کم ندارد؛ خانهٔ حسابی دارد، کارخانه و ثروت دارد. من به او گفتم: دو شب به جلسهٔ سیدالشهدا علیه‌السلام بیا. فکر می‌کردم یک شب کم است؛ اما او به جای دو شب، هشت شب آمد. شب آخر ماه صفر بود. من به دفتر آمدم و او

هم به آنجا آمد؛ گفتم: حالت چطور است؟ گفت: خیلی راحت هستم. گفتم: دیگر اضطراب، ناامنی و پریشانی فکر نداری؟ گفت: نه، ندارم. گفتم: پس از اهل‌بیت علیهم‌السلام دست برندار. به قول حضرت باقر علیه‌السلام، جریانات گولتان نزند. روایت در اصول کافی است؛ امام باقر علیه‌السلام به جابر جعفی فرمودند: «**لَا تَذْهَبْ بِكُمُ الْمَذَاهِبُ**» جابر! خطها، فتنه‌ها و جریانات، تو را مثل یک شئ سبک در مقابل انواع بادهای شمالی، شرقی، جنوبی و غربی قرار ندهد. کنار قرآن و ائمه علیهم‌السلام بایست و راحت زندگی کن.

صبر و آرامش بی‌مثال ابی‌عبدالله صلی‌الله‌علیه‌وآله در روز عاشورا

برای من قابل‌درک نیست، اما اینکه برای من قابل‌درک نیست، معنی ندارد که من برای دیگران هم نگویم. انسانی که در گرمای سنگین عراق، یعنی اوایل ماه مهر ایران، حداقل ۲٤ ساعت آب نخورده است. ماه مهر در ایران، هنوز هوا گرم و کولرها روشن است، اوایل مهر در عراق آتش می‌بارد. حالا آقایی ۲٤ ساعت است که آب نخورده، در نصفه‌روز هم ۷۱ نفر، نه فقط از عزیزان او، بلکه از عزیزترین عِباد خدا در دورهٔ تاریخ را از دست داده است. این کلام خود ابی‌عبدالله علیه‌السلام است که می‌فرمایند: «**فَإِنِّي لَا أَعْلَمُ أَصْحَاباً أَوْفَى وَ لَا خَيْراً مِنْ أَصْحَابِي**» من از زمانِ حضرت آدم علیه‌السلام تا برپاشدن قیامت، بهتر از یاران خودم را سراغ ندارم. «**لَا أَعْلَم**» یعنی بالاترین علم را دارم و اگر از اینها بهتر بود، من می‌دانستم.

حالا ۷۱ نفر را جلوی چشمش، قطعه‌قطعه در بیابان انداخته‌اند؛ آن‌طرف، صدای نالهٔ زنان، دختران و بچه‌ها می‌آید و خودش هم به فرمودهٔ زین‌العابدین علیه‌السلام، وقتی نفس می‌کشید، با هر نفسش از بیشتر جاهای بدنش خون بیرون می‌زد. امام تشنه است، ۷۱ داغ دیده، زن و بچه گریه می‌کنند، می‌داند یک ساعت دیگر کل خیمه‌ها آتش می‌گیرد و زن و بچه را اسیر می‌کنند. آن‌وقت با این بدن مجروح که دیگر تحمل حتی بلندشدن و نشستن را ندارد و افتاده است؛ امام عصر عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف در زیارت ناحیه‌شان یا امام صادق علیه‌السلام می‌فرمایند: دیگر در گودال نفس نداشت. من اینجا را نمی‌فهمم! آن‌وقت این انسان صورتش را به‌آرامی روی خاک بگذارد و بگوید: «**إلهی رِضاً بِقَضائِک صَبراً عَلَی بَلائِک تَسْلیماً لِأمْرِک**»، این آرامش کامل و

در حد نهایی است؛ یعنی من از خودم چیزی ندارم و هرچه هست، تو هستی، خواستهٔ توست و من هم تسلیم هستم. اینجا خیلی مهم است! نمی‌دانم شنیده‌اید یا نه، من خودم این مطلب را در روایت دیده‌ام که امام صادق‌علیه‌السلام می‌فرمایند: وقتی شمر وارد گودال شد(حالا با آن مسائلی که بوده و من طاقت گفتنش را ندارم)، تیزیِ خنجرش را که از فولاد هندی ساخته شده بود، روی گلو گذاشت؛ هنوز خنجر را نکشیده بود، ابی‌عبدالله‌علیه‌السلام لبخند زدند و سرشان از بدن جدا شد. چه می‌شود که آدم این‌جوری می‌شود؟!

قرآن و روایات، بالاترین داروی روح و روان

دلیلش قرآن و روایات است؛ یعنی قرآن بالاترین دوا برای روحیه، فکر و اخلاق است. در قرآن می‌خوانیم: ﴿وَنُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ ما هُوَ شِفاءٌ وَرَحْمَةٌ﴾[1] این بهترین دواست. روایات هم همین‌گونه هستند؛ این حرف پیغمبرصلی‌الله‌علیه‌وآله در کتاب مجموعهٔ دوجلدی «وَرّام» است که کتاب بسیار عالی و خواندنی برای ما طلبه‌هاست؛ به‌خاطر اینکه از اول تا آخرش را بخوانیم و به مردم انتقال بدهیم. خیلی روایت فوق‌العاده‌ای است! حضرت می‌فرمایند: «**يَا عِبَادَ اَللَّهِ أَنْتُمْ كَالْمَرْضَى وَ رَبُّ اَلْعَالَمِينَ كَالطَّبِيبِ**» همهٔ شما بندگان خدا مثل بیماران می‌مانید و خدا دکتر شماست؛ اما منوط به این است که من نسخهٔ خدا را باور و قبول بکنم.

تسلیم امر الهی در مصائب و سختی‌ها

شخصی خیلی مضطرب و به‌هم‌ریخته بود؛ اتفاقاً در حادثه‌ای هم بچه‌اش ازدست رفت. من آن بچه را دیده بودم، گُل بود! این بچه اصلاً چیزی بود، آدم خاصی بود. بعد از مرگ بچه‌اش، من او را یک‌بار دیدم، خیلی آرام و راحت بود. به او گفتم: چه شده؟ گفت: یک‌نفر مرا از همهٔ رنج‌ها و غصه‌ها، به‌هم‌خوردگی‌ها و پریشانی روحی درآورد. گفتم: چه‌کار کرد؟ گفت: این نصفه آیه را برایم خواند: ﴿قُلْ لَنْ يُصِيبَنا إِلّا ما كَتَبَ اللهُ لَنا﴾[2] هیچ‌چیز به ما

۱. اسراء: ۸۲.
۲. توبه: ۵۱.

نمی‌رسد، مگر آنچه خدا به پای ما نوشته است. من هم دیدم که خدا مرگ بچه‌ام را به پای من نوشته است، با خدا دعوا و جنگ کنم؟ مرگ است دیگر، برای بچه، جنین در رحم و پیرمرد صدساله می‌آید. من دیدم که باید به این نوشتهٔ خدا راضی باشم و بقیهٔ مشکلاتی که دارم، حتماً خدا لطف و محبت کرده و پای من نوشته است، من باید با خدا بسازم و زندگی کنم.

خشنودی خداوند، بزرگ‌ترین سرمایهٔ انسان

قرآن و روایات داروست؛ حالا اگر بَنا باشد کسی را از خودتان راضی کنید، شایسته است طبق این آیه که در سورهٔ توبه است، خدا و پیغمبرﷺ را راضی کنید؛ همچنین آنهایی که در آیات دیگر آمده و در راه خدا و پیغمبرﷺ هستند. بگذارید هرچه دل پاک است، از شما خشنود باشد، نه دل‌های آلوده. این بد است که یک شخص آلوده مرا دوست داشته باشد؛ بگذار خدا، پیغمبرﷺ، امام حسینؑ، امام زمانؑ، عالم واجد شرایط و ولی‌الله مرا دوست داشته باشند. می‌دانید چقدر سرمایه است؟! من از شما سؤال می‌کنم، اما جوابش را نمی‌دهم؛ اگر خدا از کسی راضی باشد، یعنی از بنده‌ای خوشش بیاید و لذت ببرد، بنده‌ای را دوست داشته باشد، خدا برای او چه‌کار می‌کند؟ اگر پیغمبرﷺ یا امام هشتمؑ آدم را دوست داشته باشند، چه‌کار می‌کنند؟

وظیفهٔ الهی امام نسبت به شیعه

شخصی نزد حضرت رضاؑ آمد و گفت: آقا مرا دعا کن. مضمون روایت این است که حضرت فرمودند: دیگر از این حرف‌ها به من نزن! آن شخص گفت: آقا مگر من حرف بدی زدم؟ من گفتم که شما امام، معصوم و ولی‌الله هستید و با خدا ارتباط دارید، من را دعا کنید. حضرت فرمودند: روزی نمی‌گذرد که من شما شیعیان را از شرق تا غرب دعا نکنم؛ من هر روز دعایتان می‌کنم، چرا می‌گویی دعا کن؟! انگار وظیفهٔ الهی امام است که به شیعه دعا بکند.

این خیلی سرمایه است که ما مورد دعای امام زمان‌عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف و خوبان باشیم؛ یعنی جوری باشیم که اگر هزارنفر در این شهر برای سحر بلند می‌شوند(همه خواب هستند و اینها بیدارند) و وضو می‌گیرند، می‌آیند و رو به قبله یازده رکعت نماز شب می‌خوانند، بعد دستشان را به قنوت بلند می‌کنند و با گریه می‌گویند: «**اللّهُمَّ اغفِر لِلمُؤمِنینَ وَ المُؤمِنَاتِ**»، خدا هم به بندهٔ خوب خودش گوش می‌دهد، آن‌وقت ما خواب هستیم و خدا گناهان ما را بنا به درخواست او می‌آمرزد. دین خیلی سود دارد، ولی بیشتر مردم از سود دین خبری ندارند.

روایتی بی‌نظیر از سلمان فارسی

هدف‌دار بودن کار مؤمن

آقایی به‌نام ابوعثمان، دوست سلمان است. حالا به اسمش کار نداشته باشید، این اسم‌ها اسم بدی نیست. پدر و مادر این اسم را روی بچهٔ بدی گذاشته‌اند، اما خودِ اسم که بد نیست. روایت خیلی جالبی است! ابوعثمان می‌گوید: من روزی با سلمان زیر درختی نشستیم؛ آخرهای پاییز بود و درخت هم دیگر خشک می‌شد. نشستیم و به این درخت تکیه دادیم. سلمان دستش را دراز کرد، شاخه‌ای را گرفت و تکان داد، هرچه برگ به این شاخه بود، ریخت؛ بعد به من گفت: ابوعثمان، از من نمی‌پرسی که چرا این کار را کردی؟ آخر مؤمن کار بیهوده و غلط نمی‌کند! اینکه دست برده، شاخه را گرفته و برگ‌های خشک درخت با تکان دادن به‌وسیلهٔ سلمان ریخته، این باید کار هدف‌داری باشد. گفت: خودت بگو که چرا این کار را کردی؟

نماز، پاک‌کنندهٔ گناهان انسان

سلمان گفت: ابوعثمان، من روزی خدمت پیغمبرصلی‌الله‌علیه‌وآله بودم و در چنین فصلی کنار درختی آمدیم که همهٔ برگ‌هایش زرد شده و ریختنی بود. پیغمبرصلی‌الله‌علیه‌وآله نشستند، من هم نشستم. پیغمبرصلی‌الله‌علیه‌وآله دستشان را به‌آرامی بالا بردند و درخت را تکان دادند، تمام برگ‌ها ریخت و بعد به من فرمودند: سلمان، از من نمی‌پرسی که چرا این کار را کردم؟ گفتم: چرا این کار را

کردید؟ فرمودند: می‌خواستم یک امر معنوی را به‌وسیلهٔ یک امر مادی به تو نشان بدهم. حالا جمله‌ای در روایت دارد که من آن جمله را این‌جوری معنی می‌کنم؛ پیغمبر ﷺ فرمودند: می‌خواهم به تو نشان بدهم کسی که مطابق رساله و بدون ایراد وضو بگیرد(یعنی طوری که فقه می‌گوید، صورت و دو دستش را بشورد، مسح درستی بکشد، مسح دو پا را هم درست بکشد، این وضوی رساله، فقه و اهل‌بیت می‌شود) و این هفده رکعت نماز را در هر ٢٤ ساعت به‌درستی بخواند، تمام گناهانش مانند برگ‌های این درخت می‌ریزد.

سلمان در ادامه به ابوعثمان گفت: حرف باید مدرک داشته باشد؛ سپس پیغمبرﷺ این آیه را خواندند: ﴿وَأَقِمِ الصَّلَاةَ طَرَفَيِ النَّهَارِ وَزُلَفًا مِنَ اللَّيْلِ﴾[1] امر و حکم است دیگر؛ در دو طرف روز، صبح و بعدازظهر نماز بخوانید، اول شب هم نماز بخوانید؛ نماز صبح، ظهر و عصر، دو طرفِ روز؛ چون ظهر و عصر بعد از تقریباً نصف‌النهار شروع می‌شود. «**وَزُلَفًا مِنَ اللَّيْلِ**» مغرب و عشا هم در همان اول شب بخوانید. بعد خدا می‌گوید: وقتی که شما دو طرف روز و اولِ شب نماز بخوانید، اگر این کار را بکنید، «**إِنَّ الْحَسَنَاتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئَاتِ**» همانا خوبی‌های شما، گناهانتان را مانند برگ درخت می‌ریزد. دین خیلی مفید است.

دو شرط مهم در کسب رضایت خداوند

به ابوهاشم جعفری برگردیم؛ روایت در جلد اول «اصول کافی» است. این انسان والا و مورد محبت امام هشتم می‌گوید: روزی خدمت حضرت رضاؑ آمدم، حضرت خیلی به من محل نگذاشت و برخوردش با همیشه فرق می‌کرد. همیشه وقتی می‌آمدم، شاد، بانشاط و با احوالپرسی از من استقبال می‌کرد، اما این مرتبه برخورد امام هشتم سرد بود. من خیلی تعجب کردم و هرچه فکر کردم که خدایا من چه‌کار کرده‌ام، نتیجه‌ای نگرفتم! دلسردی و رنجیدگی در دل امام باید برای گناه و معصیت باشد، اما من در این چندروز حضرت را ندیده‌ام و الآن آمده‌ام، هرچه فکر کردم که چه‌کار کرده‌ام، به نظرم نیامد. عرض کردم: یابن

١. هود: ١١۴.

رسول‌الله! با من سرد برخورد کردید، من کاری کرده‌ام؟ حضرت فرمودند: با فلانی رفت‌وآمد داری. حالا جملهٔ بعدی‌اش خیلی سنگین است! رفت‌وآمدت یا با ما باشد یا با او؛ اگر می‌خواهی با او باشی، با ما قطع کن و اگر می‌خواهی با ما باشی، با او قطع کن. ابوهاشم گفت: یابن رسول‌الله! این شخص دایی من و برادر مادرم است. حضرت فرمودند: این دایی حرف‌های ناباب و مطالب ناهنجاری راجع‌به پروردگار می‌زند، برای چه به خانه‌اش می‌روی و رفت‌وآمد می‌کنی؟ برای چه سلام‌وعلیک داری و خوش‌وبش می‌کنی؟

سوختن تر و خشک در نزول بلا

بعد من همین‌جوری ماتم برده بود که حضرت داستانی گفتند؛ ایشان فرمودند: وقتی قوم موسی وارد آب شدند، به‌دنبال اینها بنا بود که قوم فرعون وارد آب بشوند. جوانی در امت موسی بود که مؤمن به موسی، بسیار خوب و متدینی بود، اما پدرش با فرعونیان بود. این جوان هم می‌دانست که اگر آخرین نفرِ فرعونیان وارد آب بشود، آب کل آنها را غرق می‌کند. برای همین از موسی‌علیه‌السلام و قومش جدا شد و دوان‌دوان در میان قوم فرعون آمد، پدرش را پیدا کرد که او را نصیحت بکند و بگوید ورود به این آب، عذاب است؛ ورود به این آب، نه خنکی و نه خوشی است، ایمان بیاور. وقتی با پدر حرف می‌زد، از همه طرف طوفان بلند شد، قوم موسی‌علیه‌السلام بیرون رفته بودند و فرعونیان هم همه غرق شدند، این جوان هم غرق شد. حالا تکلیف این جوان چیست؟

حضرت می‌فرمایند: این جوان که با غرق شدن درجا به رضوان و بهشت پروردگار رفت، چون به نیت هدایت یک گمراه آمد؛ اما وقتی در خانهٔ اهل گناهی می‌نشینی، اگر بنا باشد طاق پایین بیاید، تو را هم می‌گیرد؛ اگر بنا باشد آتش‌سوزی بشود و شعله همه‌جا را بگیرد، تو را هم می‌گیرد. این‌جور نیست که اگر بلا به اهل گناه نازل بشود، اول تو را جدا کند و بعد یقهٔ گنهکاران را بگیرد. ابوهاشم هم بنا گذاشت که با آنها (دایی و خانواده‌اش) نباشد. اگر می‌خواهید رضایت جلب کنید، مطیع خدا، پیغمبر و خوبان و متنفر از بدکاران باشید. «**تَحَبَّبُوا إِلَى اللَّهِ بِبُغْضِ أَهْلِ الْمَعَاصِي**» از بدکاران تنفر داشته باشید.

نفرین پیامبرﷺ و امام، مورد قبول خداوند

تا اینجای مطلب روشن است، حالا دنبالهٔ مطلب شب گذشته را بگویم؛ اگر دل پیغمبرﷺ یا دل امام معصوم از کسی رنجیده باشد و بعد امام یا پیغمبر ﷺ نفرین بکند، مانند نفرین امام هادیؑ که فرمودند: «**فَبُعْداً وَ سُحْقاً لِمَنْ رَغِبَ عَنْ طَاعَةِ اَللَّهِ**» از رحمتِ خدا دور و نابود باد کسی که به طاعت خدا پشت می‌کند و بی‌دین می‌شود، با بی‌دین‌ها قرار می‌گیرد، خلافکار می‌شود و عبادت شیطان را می‌کند. این نفرین امام هادیؑ قبول پروردگار است و رحمت، لطف، رضوان و مغفرت به کسی که به اطاعت خدا پشت کرده، نمی‌رسد.

بی‌ادبی مرد عرب به امیرالمؤمنینؑ

اینجا روایتی هم برایتان بگویم که در «بحارالأنوار» آمده است؛ پیغمبر اکرمﷺ مأموریتی به امیرالمؤمنینؑ در آخرهای شهر مدینه دادند و دو یا سه نفر هم بنا شد که همراه امیرالمؤمنینؑ بروند. وقتی کارشان انجام شد، خانمی کاسه آش خیلی خوب و خوردنی‌ای آورد و پیش این چندنفر گذاشت. امیرالمؤمنینؑ هم جوان ۲۲-۲۳ ساله‌ای بودند، به این چندنفر گفتند: از این آش نخورید، مسموم است؛ هر کدام بخورید، می‌میرید. یکی از اینها گفت: علی، آیا جایی بوده که تو دخالت نکنی؟! چقدر بد است که انسان نسبت به اولیای الهی بی‌ادبی کند! ما می‌خواهیم هر کاری بکنیم، تو در کار می‌آیی و به ما نکن و بکن می‌گویی، چه خبر است! آش به این خوبی، مگر تو سر دیگ آن بودی که می‌گویی مسموم است؟

رنجش امیرالمؤمنینؑ از مرد عرب

آن شخص آش را خورد، یک‌ربع نگذشت که لرز گرفت و مُرد، جنازه‌اش را دم مسجد آوردند. کس‌وکار او عاشق این هستند که پیغمبرﷺ نمازِ این میّت را بخواند؛ برای همین خدمت رسول خداﷺ آمدند و گفتند: آقا! فلانی ازدنیا رفته است، نمازش را می‌خوانید که ببریم در بقیع دفن کنیم؟ پیغمبرﷺ فرمودند: مگر این مرد همین الآن زنده، باحال و بانشاط برای آن هدفی که من فرستاده بودم، با علی نرفته بود؟! چه شد که مُرد؟ به

پیغمبرﷺ گفتند: کاسه‌ای آش آوردند و علی‌علیه‌السلام گفتند که نخورید، مسموم است؛ این شخص هم شانه بالا انداخت و گفت: علی جایی نمی‌شود که تو دخالت نکنی! آش به این خوبی! بعد هم خورد و مُرد. پیغمبرﷺ فرمودند: علی ناراحت هم شد؟ گفتند: آری یا رسول‌الله. حضرت فرمودند: من به کسی که علی از او ناراحت است، نماز نمی‌خوانم؛ چون نه خدا قبولش می‌کند و نه بهشت.

گذشت امیرالمؤمنین‌علیه‌السلام از مرد عرب

پیغمبرﷺ رحمت‌للعالمین است و تحمل ندارد آدمی که مؤمن بوده و حالا کاری کرده، به جهنم برود؛ برای همین فرمودند: علی را پیدا کنید و بیاورید. امیرالمؤمنین‌علیه‌السلام را پیدا کردند و آوردند، پیغمبرﷺ فرمودند: علی جان! به‌خاطر اینکه تو از این مرد دلگیر شده‌ای، خدا از او راضی نیست و من هم نمی‌خواهم نماز او را بخوانم. امام علی‌علیه‌السلام فرمودند: یا رسول‌الله! من اصلاً تحمّل عذاب این مرد را ندارم و از او راضی هستم. پیغمبرﷺ بلند شدند و فرمودند: حالا صف ببندید، این مرد الآن مورد رحمت خدا قرار گرفته است.

موجی از محبت صدیقهٔ کبری‌علیهاالسلام در روز محشر

کاری کنیم که همیشه موج رحمت از جانب خدا، از قلب پیغمبرﷺ و ائمه علیهم‌السلام، مخصوصاً مخصوصاً(اینکه دوبار می‌گویم مخصوصاً، طبق شاید پنجاه شصت روایت می‌گویم) از طرف ابی‌عبدالله‌علیه‌السلام به‌طرف ما بیاید. خدا می‌داند کسی که حسین‌علیه‌السلام در قیامت از او راضی باشد، چه وضعی خواهد داشت! واقعاً قلب آدم می‌خواهد از بار معنوی سنگین بعضی از روایات سنکوپ کند. در روایت داریم که وقتی حضرت زهراعلیهاالسلام وارد محشر می‌شود، خطاب می‌رسد تمام درهای بهشت به روی تو باز است، برو! آنها که پروندهٔ قابل‌رسیدگی ندارند؛ کل پروندهٔ انبیا، ائمه‌علیهم‌السلام و اولیا، نور است و دیگر لازم نیست به نو برسند. نور است، یعنی معلوم و روشن است. صدیقهٔ‌کبری‌علیهاالسلام به امر الهی تسلیم می‌شود و تا کنار بهشت می‌آید.

درِ بهشت، کنایه از رحمت پروردگار

این دری هم که می‌گویند، من نمی‌دانم معنی‌اش چیست! بهشت جای کوچکی نیست که در داشته باشد. خدا در سوره آل‌عمران و حدید می‌گوید: به‌طرف بهشتی بشتابید که پهنایش، پهنای تمام آسمان‌ها و زمین است. هیچ‌کس هم تا حالا پهنای آسمان‌ها را به‌دست نیاورده و اصلاً قابل به‌دست‌آوردن نیست. من این روایت را در کتاب مهمی از شخصیت بالایی دیدم که امام صادق علیه‌السلام می‌فرمایند: خدا هجده‌هزار قندیل آفریده (قدیم‌ها چراغ را در قندیل روشن می‌کردند و خیلی هم قشنگ قندیل درست می‌کردند) که تمام این جهان فعلی در یک قندیل آن است. حالا ببینید پهنای این عالم و عوالم چیست که بهشت، ﴿عَرْضُهَا كَعَرْضِ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ﴾.[1] هیچ دری به آنجا نمی‌خورد و این در باید کنایه از رحمت پروردگار باشد که هشت رشتهٔ رحمت خدا به روی مردمی که اهل بهشت هستند، باز است.

شفاعت صدیقهٔ کبری علیهاالسلام از محبین ابی‌عبدالله علیه‌السلام

حضرت تا کنار بهشت می‌آید و می‌ایستد، از طرف خدا به حضرت زهرا علیهاالسلام خطاب می‌رسد: «حَبِیبَتی» محبوب من، چرا نمی‌روی؟! فاطمه علیهاالسلام چه دلی دارد و چه موج محبتی دارد! می‌گوید(امروزی بگویم): خدایا! من دلم نمی‌آید تنهایی به بهشت بروم. خطاب می‌رسد: می‌خواهی با چه کسانی بروی؟ می‌گوید: با هر کسی که تا روز قیامت به‌شکلی با حسین من رابطه داشته باشد؛ کفش جفت می‌کرده، آبِ جوش می‌آورده، چای به مردم می‌داده، غذا می‌پخته، در مجلس حسین من شرکت می‌کرده، گریه می‌کرده، پول برای حسین من خرج می‌کرده، من باید با کل آنها بروم. خطاب می‌رسد: دختر پیغمبر! همه‌شان را صدا کن و با خودت ببر.

چه دلی را باید از خودمان راضی کنیم؟ خوب است که حضرت زهرا علیهاالسلام، ابی‌عبدالله علیه‌السلام و پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله از ما راضی باشند؛ حالا اگر ما به گنهکاری هم خیلی محل نگذاشتیم، زورمان

۱. حدید: ۲۱.

هم نمی‌رسید که اصلاحش بکنیم و از ما بدش می‌آید، بدش بیاید، عیبی ندارد! «**تَحَبَّبُوا إِلَى اللَّهِ بِبُغْضِ أَهْلِ الْمَعَاصِي**» عیبی ندارد که بدها از ما بدشان بیاید، ولی خوبان از ما راضی باشند. این بالاترین سرمایه برای ماست.

من امشب سه آیه راجع‌به اطاعت از خدا و پیغمبرﷺ برایتان در نظر گرفته بودم که در گفتار امام عسکری‌علیه‌السلام بود و یک داستان ناب که مقدمات منبر، تقریباً وقت را گرفت. ان‌شاءالله با لطف خدا، هم سه آیه را می‌خوانم که یکی از آنها در سورهٔ آل‌عمران، یکی در سورهٔ حجرات و یکی هم که بار معنایی آن خیلی سنگین است، در سوره‌ای به نام خود پیغمبر اکرمﷺ، «سورهٔ محمد» است؛ همچنین داستانی در کنار این سه آیه می‌گویم که هم کتب شیعه و هم کتب غیرشیعه نقل کرده‌اند.

کلام آخر؛ مأموریت امام زمان‌عجل‌الله‌تعالی‌فرجه در قبال شیعه

شب وفات حضرت معصومه‌علیهاالسلام است، مداح بزرگوار امشبمان کار را خیلی منظم تحویل دادند و خیلی خوب و عالی بود. همچنین شب شنبه، شب امام زمان‌عجل‌الله‌تعالی‌فرجه است؛ من چیزی از امام زمان‌عجل‌الله‌تعالی‌فرجه برایتان بگویم که اگر یادتان بماند، حتماً این زیارت امام زمان‌عجل‌الله‌تعالی‌فرجه را هر روز جمعه بخوانید. این زیارت از زیارت‌های هفته است؛ شنبه روز زیارت پیغمبرﷺ، یک‌شنبه روز زیارت امیرالمؤمنین‌علیه‌السلام و حضرت زهراعلیهاالسلام، دوشنبه روز زیارت امام حسن‌علیه‌السلام و امام حسین‌علیه‌السلام، جمعه هم در مفاتیح برای امام زمان‌عجل‌الله‌تعالی‌فرجه است. این زیارت با دل آدم خیلی بازی می‌کند! در آخرهای زیارت است که ما به امام زمان‌عجل‌الله‌تعالی‌فرجه می‌گوییم: «**وَأنتَ مَأْمُورٌ بِالضِّيَافَةِ وَ الْإِجَارَةِ**» تو از جانب خدا مأمور هستی که هم ما را پناه بدهی تا این مفاسد، ما را نبرد و آدم بدی نشویم؛ هم مأمور هستی که از دل و جان ما پذیرایی کنی و به دلِ ما نور و معرفت برسانی. یابن رسول‌الله! این مأموریت توست.

نگویم آب و گل است آن وجود روحانی — بدین کمال نباشد جمال انسانی
اگر تو آب و گلی همچنان که سایر خلق — گل بهشت مُخمر به آب حیوانی

به هرچه خوب‌تر اندر جهان نظـر کـردم | که گویمش به تو ماند، تو خوب‌تر ز آنی
وجود هر که نگه می‌کنم ز جان و جسد | مرکب است و تو از فرق تا قدم جانی

غربت دو خواهر در کربلا و قم

به قصد دیدن امام هشتم‌علیه‌السلام از شهر مدینه حرکت کرد، در شهر ساوه به‌شدت مریض شد و او را با عجله به شهر قم آوردند. خیلی طول نکشید که از دنیا رفت و در شهر قم دفن شد. شما برادر را ندیدی، اگر برادرت را در لحظات آخر دیده بودی، اباصلت می‌گوید: شدت زهر به‌گونه‌ای اثر کرده بود که از کنار مأمون تا خانه، امام هشتم‌علیه‌السلام پنجاه‌بار روی زمین نشستند و بلند شدند. اگر شما به خراسان رسیده بودی، می‌دیدی که برادرت مثل مارگزیده به خودش می‌پیچید، ولی ندیدی.

برادران و خواهران! اما چه دلی داشت خواهری که کنار گودال آمد. اول که آمد، بدن پیدا نبود! این‌قدر شمشیرشکسته، نیزه، چوب و سنگ روی بدن بود که انگار خواهر را وادار کرد بگوید:

گلی گم کرده‌ام، می‌جـویم او را | به هر گل می‌رسم، می‌بویم او را
اگـر پیـدا کـنم زیبـا گلـم را | بـه آبِ دیـدگان می‌شـویم او را

شاهد این حرف‌هایی که می‌گویم، امام باقرعلیه‌السلام بوده است. ایشان در کربلا چهارساله بود. کنار عمه بود، دید عمه نشسته و این نیزه‌شکسته‌ها، شمشیرها، سنگ‌ها و چوب‌ها را کنار می‌زند. یک‌دفعه عمه به زیر بغل بدنی قطعه‌قطعه دست برد، بدن را روی دامن گذاشت، رو به مدینه کرد و گفت: «**یَا مُحَمَّدَاهْ! صَلّی عَلَیکَ مَلیکُ السَّماءِ هذا حُسَینٌ مُرَمَّلٌ بِالدِّماءِ مُنْقَطَعُ الاعْضاءِ وَ هَذَا حُسَیْنٌ مَجْزُوزُ الرَّأْسِ مِنَ الْقَفَا مَسْلُوبُ الْعِمَامَةِ وَ الرِّدَاءِ**».

جلسه سوم

دندانه‌های کلید معدن

اطاعت

مقدمهٔ بحث

وعده دادم دربارهٔ اطاعت از خداوند و رسول او سه آیه قرائت کنم که این سه آیه را به ترتیبِ سوره‌های قرآن قرائت می‌کنم. البته پیش از قرائت این سه آیه، مطلبی را باید عرض کنم. آیات قرآن و روایات، آن‌هم روایاتی که شخصیت‌های بزرگی، مانند صدوق، کلینی، شیخ طوسی(این انسان کم‌نظیر)، صاحب کتاب ۱۱۰ جلدی «بحارالأنوار»، کتاب هشت‌هزار صفحه‌ای «محجةالبیضاء» و کتاب سی جلدی «وسائل‌الشیعه» نقل کرده‌اند؛ از مجموعه این آیات و روایات استفاده می‌شود که اطاعت از خدا و پیغمبرﷺ معدنی است که درِ این معدن با کلید سه‌دندانه‌ای باز می‌شود.

اخلاص، نخستین دندانهٔ معدن اطاعت

معاملهٔ با دیگران، اطاعت باطل

اخلاص یک دندانه از این کلید است؛ اخلاص این است که اگر بنا باشد من خدا را در عبادت، کار خیر و مثبت و پیغمبرﷺ را اطاعت کنم، اطاعت من فقط معاملهٔ با پروردگار باشد. طبق آیات و روایات، اگر اطاعتم معاملهٔ با خودم یا معاملهٔ با دیگران باشد، اطاعت باطل می‌شود؛ یعنی اگر من به‌دلیل هواوهوس خودم یا دیگران اطاعت کنم، پوک و پوچ می‌شود. اخلاص یکی از این کلیدها برای باز کردن درِ این معدن است. کراراً در آیات

قرآن ملاحظه کرده‌اید: ﴿مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ﴾[1] آنهایی که همهٔ کارهای مثبتشان را با پروردگار مهربان عالم معامله می‌کنند.

خداوند، مشتری مردم مؤمن

این معامله چه سودی دارد که بدانیم و ذوق و شوق در اطاعت داشته باشیم، اطاعت ما از روی کسالت، بی‌میلی و بی‌رغبتی نباشد. یک آیه برایتان می‌خوانم که بدانید این اطاعت چه سودی دارد. آیه در سورهٔ مبارکهٔ توبه است و بار معنوی این آیه خیلی سنگین است! خداوند می‌فرماید: ﴿إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَىٰ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُم بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ﴾[2] من مشتریِ مردم مؤمن هستم؛ یعنی اگر آدم با خدا رابطه نداشته باشد، برای خدا عمل نمی‌کند. الآن هیچ کافری در کرهٔ زمین برای خدا کار نمی‌کند؛ چون با خدا رابطه‌ای ندارد و کاری به کار خدا ندارد. خدا می‌گوید: من عمل را از کسی می‌خرم که با من رابطه دارد و رابطه‌اش هم رابطهٔ ایمانی است؛ یعنی مرا باور کرده است.

معماری عالمانه و حکیمانهٔ جهان هستی

باور خداوند در چند دقیقه

باورکردن خدا هم کار سختی نیست؛ من خیلی‌ها را در دورهٔ پنجاه‌سالهٔ منبر، چه داخل و چه خارج از کشور دیده‌ام که اصلاً خدا را باور نداشتند؛ ولی برای اینکه باور خدا به آنها انتقال پیدا کند، من حداکثر ده دقیقه وقت گذاشتم که این‌گونه بود: به همهٔ آنها گفتم آیا جهان به‌وجود آمدهٔ خودش است؟ اینها هم باسواد بودند و می‌فهمیدند، نمی‌توانستند بگویند به‌وجودآمدهٔ خودش است! به‌وجودآمدهٔ خودش است، یعنی جهان قبلاً بوده و بعد خودش را ساخته است. اگر قبلاً بوده که دیگر ساختن لازم نیست و بوده است. وقتی آنها

۱. أعراف: ۲۹.
۲. توبه: ۱۱۱.

می‌گفتند: نه، جهان به‌وجودآمدهٔ خوش نیست، می‌گفتم: آیا جهان به‌وجودآمدهٔ عدم است؛ یعنی چیزی قبل از این جهان به نام «نیستی» و «هیچ» بوده که این «نیستی» سبب به‌وجودآمدن جهان شده است.

«نیستی» که نیست و سبب به‌وجودآمدن هم نمی‌شود. این میلیاردها چرخی که در عالم می‌چرخد، خودش که خودش را به‌وجود نیاورده، عدم هم که آن را به‌وجود نیاورده، پس باید یکی باشد که معماری عالمانه و حکیمانه کرده و این جهان را به‌وجود آورده، درست است؟ اینها می‌گفتند: بله درست است. می‌گفتم: یکی از کارهای انبیای الهی این بوده که اسم این به‌وجودآورنده را به ما معرفی کنند و معرفی هم کرده‌اند. هزار اسم هم در مفاتیح است که اسمش هم جوشن‌کبیر است. این شناسنامهٔ پروردگار است. نظامی آدم حکیم و عالِمی بوده، من در آذربایجان شوروی، سر مزارش در شهر گنجه رفته‌ام که جای خیلی عالی‌ای است. نظامی می‌گوید:

خبر داری که سیاحان افلاک　　چرا گردند گرد مرکز خاک

جهان هستی در حرکت دائم

«خبر داری؟» یعنی ما باید خبردار باشیم. اگر نخواهیم خبردار باشیم، باید نفهم و نادان زندگی کنیم؛ پس ما باید خبردار باشیم. «سیاح» یعنی شناور؛ از وقتی ما چشم خودمان را باز کرده‌ایم، دیده‌ایم که هرچه در جهان بالا و زمین است، حرکت دارد. یک تُن گندم را در چندهکتار زمین می‌پاشیم و در ذات این یک تُن گندم، حرکت است. بعد از چندوقت، حرکتش را شروع می‌کند، به‌طرف زمین ریشه داده و به‌طرف بالا هم ساقه می‌دهد؛ با اینکه همه می‌دانند کرهٔ زمین جاذبهٔ قوی دارد. شما پنجاه کیلو بار را به بالا پرت کن، زمین آن را پایین می‌کشد. شما یک ریل قطار را بالا بینداز، زمین پایین می‌کشد. این گندم‌هایی که ما می‌کاریم، مگر یک دانهٔ گندم چقدر وزن دارد؟ یک عدس یا نخود چقدر وزن دارد؟ چرا کرهٔ زمین همه‌اش را پایین نمی‌کشد؟ ساقهٔ گندم، عدس، نخود، گردو و ساقهٔ سیب برخلاف جاذبهٔ زمین بالا می‌آیند؛ یعنی این ذره‌ای که وزن چهار یا پنج‌تای آن به مثقال هم نمی‌رسد، به زمین می‌گویند زور تو به ما نمی‌رسد! ما در حوزهٔ ارادهٔ معمار

عالم هستیم، او به ما گفته که ریشه‌ات را پایین بده و خودت هم از زیر خاک بالا بیا. نمی‌شود باور کرد که کار خودبه‌خود، عدم یا کار خودش است؛ پس کار یکی دیگر است.

امروز شاه انجمن دلبران یکی اسـت　　دلبر اگر هزار بُود، دل بر آن یکی است

خداوند، کلیددار جهان هستی

«لاٰ إلٰهَ إلّا اللّه، لاٰ مُؤثّرَ فِی الْوُجود إلّا اللّه، لاٰ حَول وَ لاٰ قُوَّةَ إلّا بِاللّه» چون او همیشگی است، کهنه و بدگِل نمی‌شود و زیبای بی‌نهایت است. او کلیددار تمام جهان هستی است و اوست که هر چیزی در این عالم حرکت می‌کند، هدف‌دار حرکت می‌کند.

قطـره‌ای کـه از جویبـاری مـی‌رود　　از پـــی انجـــام کـــاری مـــی‌رود

سوزن ما دوخت، هرجا هرچه دوخت　　آتش ما سوخت، هرجا هرچه سوخت

اگر هم بنا باشد که آتش نسوزاند، من باید به آن بگویم نسوزان؛ حالا آتش به من بگوید که طبع مرا سوزاننده خلق کرده‌ای، من می‌گویم: باشد، نسوز! پنج دقیقهٔ دیگر می‌خواهند محبوب من، ابراهیم را درون تو بیندازند، در آغوشش بگیر و قبولش کن. او را نسوزان و از او پذیرایی بکن تا خاموش و سرد بشوی. ایشان هم با کمال سلامت بیرون بیاید و در این آتش طوفان‌زا، حتی یک نخ لباسش هم نسوزد!

بهترین فرار، فرار به‌سوی خداوند

یک‌نفر دیگر کار می‌کند، برای چه از او فرار می‌کنی؟ وقتی آدم از او فرار کند، یعنی از همهٔ ارزش‌ها فرار می‌کند و صرف ندارد؛ یعنی وقتی آدم از او فرار کند، به‌طرف پوکی، پوچی، تباهی، فساد، ضایع شدن، بدبخت شدن، شقی شدن و ظالم شدن فرار می‌کند. البته خودش در قرآن می‌گوید: آیا خوشت می‌آید که فرار کنی؟ ﴿فَفِرُّوا إِلَى اللَّهِ﴾[1] اگر دوست داری فرار کنی، پس به‌طرف من فرار کن؛ چرا به این طرف می‌روی؟ اگر تو به‌سوی من فرار کنی، وقتی به من رسیدی، این هزار اسم مرا در جوشن‌کبیر ببین، تمام آثار این اسم

۱. ذاریات: ۵۰.

را به تو می‌دهم. کجا فرار می‌کنی؟ چه کسی می‌خواهد در فرارت مواظب تو باشد، تو را از خطر نجات داده و شفا بدهد؟ چه کسی می‌خواهد به دارو دستور دهد که اثر کن و بندهٔ مریض مرا خوب کن؟ چه کسی می‌خواهد برای تو کاری کند؟

خبر داری که سیاحان افلاک — چرا گردند گرد مرکز خاک
چه می‌خواهند از این محمل کشیدن — چه می‌جویند از این منزل بریدن
چرا این ثابت است، آن منقلب نام — که گفت این را بجنب، آن را بیارام
همه هستند سرگردان چو پرگار — پدیدآرنده خود را طلبکار

سرگردانی عاشق تا زمان وصال

عاشق تا وقتی به معشوق برسد، معمولاً سرگردان است و وقتی به معشوق برسد، آرام می‌شود. البته وقتی عاشق سرگردان به معشوق مادی برسد، می‌بیند که هیچ‌چیز نیست و دوباره دلش می‌خواهد جای دیگری سرگردان شود تا آنجا چیزی گیر او بیاید. گفت: پول حسابی هم گیر آوردیم، اما درد درون و بیرونمان دوا نشد؛ دنبال همسر خوب گشتیم و پیدا کردیم، اما آرامش کامل به ما نداد؛ یک مغازهٔ عالی در بهترین جای شهر خریدیم، اما باز هم دیدیم غصه، رنج و کسالت به‌سراغ ما می‌آید؛ یک خانهٔ خیلی عالی ساختیم، کارخانه را هم سرپا کردیم و تازه شروع به کار کرده بودیم، اما دکتر به بچه‌هایمان گفته هرچه می‌خواهد به او بدهید، این تا سه ماه دیگر بیشتر زنده نیست؛ یعنی هرجا می‌روم، به من آرامش نمی‌دهد. حال اگر پیش خدا بروی، ﴿أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ﴾[1] آرامش پیدا می‌کنی.

از آن چرخی که گرداند زن پیر — قیاس چرخ گردون را همی گیر

بندگان من! من خیلی برایتان در و تخته را به‌خوبی جور می‌کنم؛ اما شما گاهی خواب و غافل هستید.

۱. رعد: ۲۸.

دو حکایت شنیدنی از غفلت بنده و پرستاریِ پروردگار

دو قطعه برایتان از وجود مقدس او بگویم؛ من عاشق خدا هستم، یعنی مردهٔ خدا هستم و سی سال است که به او هم گفته‌ام مرگ مرا وقتی برسان که با تو هستم؛ در دعای کمیل، دعای عرفه، عاشورا و زمان گریهٔ بر ابی‌عبدالله علیه‌السلام. اینجا آرامش و امنیت کامل است. خداوند می‌فرماید: ﴿الَّذِينَ آمَنُوا وَلَمْ يَلْبِسُوا إِيمَانَهُمْ بِظُلْمٍ أُولَٰئِكَ لَهُمُ الْأَمْنُ وَهُمْ مُهْتَدُونَ﴾[1] چه‌کار می‌کند! اما بندگان من، شما در خواب هستید و غفلت دارید.

الف) دزدِ ناجی

نوشته‌اند: دزدی به خانه‌ای می‌آید. جلوی خانه ایوان دارد و مَردِ خانه با خانم و بچهٔ چهار پنج‌ماهه‌اش در خواب هستند. دزد می‌بیند فرش‌های خوبی در خانه است و احتمالاً به‌خاطر این فرش‌های دست‌بافت، طلا هم در این خانه هشت؛ اما اگر من غیر از آن فرشی که پدر و مادر بچه روی آن خواب هستند، بقیهٔ فرش‌ها و قالیچه‌ها را لوله کنم، همهٔ طلاها و جنس‌های قیمتی را هم جمع کنم، اگر این بچه برای شیر خوردن بیدار شود و نق بزند، چه‌کار کنم؟

خلقت خاص مادر در مراقبت از کودک

خدا مادر را طوری آفریده که وقتی شوهر نکرده، یازده صبح هم او را به زور از خواب بیدار می‌کردند، حالا که شوهر کرده و بچه‌دار شده، زحمت هم دارد، در خواب ناز است، ولی تا بچه نق می‌زند، می‌پرد و می‌گوید: فدایت شوم، قربانت بروم. این کارها را در حق من و تو هم کرده‌اند، ما یادمان رفته است. آن‌وقت که دست‌وپا، زبان، گوش و هوش نداشتیم، خداوند دو نفر را مأمور ما گذاشت و گفت: این امانت من است. مادر! وقتی نق زد، بیدار شو و او را شیر بده. پدر! تو هم بیدار شو و به زنت کمک بده، نکند بچه ناراحت شود. پرستار بهتر از من هم پیدا می‌کنی؟ پول و حقوق هم نمی‌خواهم، پرستاری‌ات را به پهنای هستی می‌کنم.

۱. انعام: ۸۲.

پرستاری خداوند از بنده

این دزد هم گفت: اگر این بچه بیدار شود، مادرش هم بیدار می‌شود و من نمی‌توانم چیزی ببرم. با ظرافت و دقت و به‌آرامی این بچهٔ سه چهار ماهه را بلند کرد و از در اتاق بیرون آمد، او را انتهای ایوان گذاشت، می‌خواست برود که اثاث‌ها را جمع کند، بچه بیدار شد و دزد فرار کرد. دزد درِ حیاط را باز کرد و بیرون رفت، در را هم آهسته بست. بچه ناله کرد، مادر بیدار شد و گفت: بچه کجاست؟ شوهرش را بیدار کرد که بچه کجاست؟ دوتایی مضطرب از اتاق بیرون پریدند و به ته ایوان آمدند که ناگهان طاق اتاق فروریخت! این پرستاریِ خداست! حالا این زن‌وشوهر متحیر مانده‌اند که اگر ما دونفر و این بچه خوابیده بودیم، طاق به این سنگینی روی سه‌تایی‌مان آمده بود و با زمین یکی شده بودیم. کار چه کسی بوده است؟! بندهٔ من، گاهی هم دزدها مأمور من برای حفظ جان و اثاث تو هستند.

ب) عقرب و جوان مست

عارف بزرگی است که اسم او در بیشتر کتاب‌های عرفانی و اخلاقی، «ذنون» مصری است. ذنون چند داستان عجیب از خودش نقل می‌کند. او می‌گوید: روزی من از شهر مصر بیرون آمده و لب رود نیل آمدم؛ آن محل باریک نیل که آن طرفش جنگل‌مانند بود. من ایستاده بودم، آب را تماشا می‌کردم و از آفرینش خدا لذت می‌بردم.

آب، مایهٔ حیات

آب مایهٔ حیات است. پروردگار می‌گوید: اگر آب را برای ۲٤ ساعت از کرهٔ زمین بگیرد، می‌خواهید چه‌کار کنید؟ اگر من به تمام آب‌ها دستور بدهم فرو بروید و فاصله‌اش این‌قدر هم زیاد باشد که نتوانید به آن برسید، می‌خواهید چه‌کار کنید؟ اگر من ابر نفرستم و این‌همه آب پایین نریزم، شما با نبود ابر می‌خواهید چه‌کار کنید؟ اگر من گیاهان را نرویانم، می‌خواهید چه‌کار بکنید؟ اگر من اشاره‌ای به زبانت بکنم و بگویم نوبت حرف‌زدنت تمام است، می‌خواهی چه‌کار کنی؟ اگر به چشمت اشاره کنم، نوبت دیدن تمام می‌شود و اگر به معده‌ات اشاره کنم، نوبت هضم غذا تمام است،آن‌وقت می‌خواهی چه‌کار کنی؟

مشاهدات ذنون در کنار رود نیل

ذنون گفت: کنار این آب ایستاده بودم، دیدم عقربی به‌اندازهٔ پهنای کفِ دست، وحشتناک و به‌سرعت به‌طرف آب می‌آید. پیش خودم گفتم که عقرب شنا بلد نیست، بعد هم اگر درون رود نیل بیفتد، درجا خفه می‌شود. چه خبر است؟ ناگهان دیدم که وقتی این عقرب تا لب رود نیل رسید، لاک‌پشتی از آب درآمد و مثل کشتی در کنار رود پهلو گرفت. عقرب روی این لاک‌پشت آمد و لاک‌پشت داخل آب حرکت کرد. من هم دوان‌دوان از باریکهٔ آب رفتم و لاک‌پشت را می‌دیدم. لاک‌پشت به آن‌طرف آمد و کنارِ دیوار پهلو گرفت. عقرب بالا پرید، من هم دیگر به آن منطقه رسیده بودم و دیدم عقرب لابه‌لای درخت‌ها می‌دود. من به‌دنبال عقرب رفتم، دیدم جوانی در آنجا خواب است و مار بزرگِ افعی روی سینه‌اش نشسته زده و آمادهٔ نیش‌زدن است. عقرب رسید و خیز برداشت، روی کلهٔ مار را نیش زد، مار غلتید و مُرد.

عقرب برگشت و من دوباره به‌دنبال عقرب آمدم، دیدم لاک‌پشت منتظر اوست. عقرب سوار لاک‌پشت شد و به آن‌طرف رفت تا داخل لانهٔ خودش برود. من هم برگشتم و بالای سر این جوان رفتم تا بیدارش کنم و به او بگویم چه داستانی اتفاق افتاده است؛ اما دیدم جوان مست است و این‌قدر عرق خورده که اصلاً در حال خودش نیست. منتظر ماندم تا یواش‌یواش از مستی بیرون آمد، بلند شد و نشست. وقتی من و مار را دید، متعجب شد. به او گفتم: تو که مست بودی و نمی‌توانستی از خودت دفاع کنی، اما آن‌کسی که معمارِ عالم، مراقب بندگان و مهربان به بنده‌اش است، به‌شکلی تو را از مرگ نجات داد که من هنوز در حیرتش هستم. داستان را برای او گفتم، جوان همین‌طوری که نشسته بود و از مستی درمی‌آمد، شدید گریه کرد و به من گفت: من مست و بی‌دین بودم، این‌طور از من محافظت کرد؛ اگر مؤمن بودم، با من چه‌کار می‌کرد! بعد گفت: راه به من نشان بده و بگو که چطوری مؤمن بشوم، چه‌کار کنم که با او وا ببندم و به او اتصال پیدا کنم؟

سودمندترین معامله، معاملهٔ با پروردگار

اخلاص یک دندانهٔ کلید باز کردن معدن اطاعت است؛ یعنی با کسی معامله کن که با تو به‌خوبی معامله می‌کند. در قرآن می‌خوانیم: ﴿إِنَّ ٱللَّهَ ٱشۡتَرَىٰ مِنَ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ أَنفُسَهُمۡ وَأَمۡوَٰلَهُم بِأَنَّ

﴿لَهُمُ ٱلْجَنَّةَ﴾[1] این پول ناقابل شما را که یک‌میلیون، دومیلیون، چهارمیلیون، پنج‌میلیون یا صدمیلیون است و نسبت به کل عالم هم هیچ است، همچنین زحمات وجودتان را می‌خرم و بعد از شصت هفتاد سال، شما را به آن‌طرف می‌برم، مزدی که به شما می‌دهم، اسمش جنت است، کامل، همیشگی و ابدی است و همه‌چیز دارد. حالا اگر بخواهی با یک‌نفر دیگر معامله کنی، چه‌چیزی گیر تو می‌آید؟ پس با دیگری معامله نکن و اگر می‌خواهی قدمی برداری، دستی در جیب ببری، اشکی بریزی، حرفی بزنی، زن بگیری، شوهر کنی و بچه تربیت کنی، با من معامله کن، من خوب می‌خرم.

خداوند، عاشق معاملهٔ خالصانه

همین ذنون می‌گوید: یک روز سحر (اینها اهل سحر بودند) بیدار شدم، دیدم که یک‌متر برف در مصر آمده و من هم بیرون مصر کار داشتم، لازم بود که بروم. با خودم گفتم که در این برف‌ها می‌روم. با چه زحمتی در برف‌ها بیرون زدم تا به بیرون شهر رسیدم. آن‌وقت‌ها شهرها کوچک بود و می‌شد در عرض ده دقیقه یک‌ربع رفت. آنجا دیدم همسایهٔ کوچه‌مان که گبر و آتش‌پرست است، گونیِ ارزنی روی کول دارد، در این برف‌ها راه می‌رود و مشت‌مشت ارزن روی برف‌ها می‌پاشد. به او گفتم: چه‌کار می‌کنی؟ گفت: من صبح بیدار شدم و دیدم خیلی برف آمده، به فکر افتادم امروز این کلاغ‌ها، گنجشک‌ها و کبوترها هیچ چیزی گیرشان نمی‌آید. برای همین این گونی ارزن را کول کردم و آوردم، روی برف‌ها می‌پاشم تا آنها بخورند. به او گفتم: تو گبر و آتش‌پرست هستی، خدا قبول نمی‌کند. یک لحظه فکر کرد و گفت: خدا قبول نمی‌کند، اما آیا نمی‌بیند؟ من اصلاً جوابش را ندادم، ما خداحافظی کردیم و آمدیم. سال بعد، آن مرد گبر در طوافِ خانهٔ خدا از پشت‌سر روی شانه‌ام زد و گفت: هم دید، هم قبول کرد و هم مرا به اینجا آورد. بله او می‌بیند، قبول هم می‌کند، محبت هم می‌کند، خطرها را هم از آدم برطرف می‌کند؛ ولی باید با او معامله کرد. او عاشق معامله کردن صاف و پاک است.

۱. توبه: ۱۱۱.

عبادت و خلق خوب، دو دندانهٔ اطاعت

دندانهٔ دوم این کلید، کل این عبادت‌هاست. دندانهٔ سوم این کلید هم، تمام خُلقیات خوب است؛ مهرورزی، مهربانی، فروتنی، تواضع، خشوع، خاکساری و راستگویی. تمام این خوبی‌های اخلاقی، دندانهٔ سوم است.

محصول اطاعت از پروردگار در کلام وحی

بندهٔ من، حالا این کلید را در معدن طاعت بینداز، چه چیزی از درون آن درمی‌آید؟

۱) لقای من از آن درمی‌آید. این لقا دیوانه‌کننده است! خداوند می‌فرماید: ﴿فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلاً صَالِحاً﴾[1] ببینید از معدن اطاعت، لقا درمی‌آید.

۲) ﴿وَالْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَيُقِيمُونَ الصَّلاَةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَيُطِيعُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ أُولَئِكَ سَيَرْحَمُهُمُ اللَّهُ﴾[2] از این معدن، رحمت من درمی‌آید.

۳) ﴿رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ﴾[3] از این معدن، خشنودی من درمی‌آید.

٤) «لَهُمْ جَنَّاتٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ ذَلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ» از این معدن، بهشت هم درمی‌آید.

این کلید، اخلاص، عبادت و اخلاق، این هم معدن به‌عنوان طاعت‌الله و طاعت‌الرسول است؛ این‌هم چیزهایی که وقتی درِ این معدن را با این کلید باز کردی، از داخل این معدن درمی‌آید.

باز هم، آن سه آیه و یک روایت هم که کنار این سه آیه هست، ماند؛ «این زمان بگذار تا وقت دیگر».

---

۱. کهف: ۱۱۰.

۲. توبه: ۷۱.

۳. مائده: ۱۱۹.

با خضرِ دانش یار شو ای موسیِ دل — شاید که‌از این صحرا کنی طی منازل
در چاهِ تن تا کِی برآی ای یوسف جان — مصر تجرد را تویی سلطان عادل
از شهر تن جانا بباید رخت بستن — زادی طلب تا فرصتی داری به منزل
جز طاعت و خدمت نباشد زاد این راه — بر دانش و دین کوش و منشین هیچ غافل
لذات جسمانی فانی دانهٔ توست — زور و زر و جاه است دام ای مرغ عاقل
جز ذکر الله است هر ذکری ز شیطان — جز عشق حق، هر سود و سودایی است باطل
با عشق آن یکتای بی‌همتا «الهی» — همت طلب وز هر دو عالم مهر بگسل

کلام آخر؛ رقیه علیهاالسلام در غم هجران پدر

دختری از پادشه دین، حسین — بود سه‌ساله به غم و شور و شین
گفت همی کو پدر مهربان — از چه نیامد برِ ما کودکان
گر ز منِ دل‌شده رنجیده است — از دگر اطفال چه بد دیده است
گفت بدو زینبِ زار، ای عزیز — روز و شب اشک از غم هجران مریز
کرده سفر باب تو این چندروز — این‌قدر ای شمع فروزان مسوز
نالهٔ تو شعله به عالم زند — بارقه بر خرمن آدم زند
رفت به خواب و ز تنش رفت تاب — دید مه روی پدر را به خواب
دست زد و روی پدر بوسه داد — پیش پدر لب به شکایت گشاد
که‌ای پدر، ای مهر تو سودای من — رفتی و از جور بدان، وای من
رفتی و ما زار به دوران شدیم — دست‌خوش فتنهٔ عدوان شدیم

این‌قدر ابی‌عبدالله علیه‌السلام در خواب نوازشش کرد که بیدار شد، دید همان خرابه است و خبری از بابا نیست! شروع به گریه کرد، رباب علیهاالسلام بغلش گرفت، اما آرام نشد و گفت: من بابایم را می‌خواهم. سکینه علیهاالسلام بغلش گرفت، اما آرام نشد و گفت: بابایم را می‌خواهم. عمه بغلش گرفت، اما آرام نشد؛ زین‌العابدین علیه‌السلام بغلش گرفت، بازهم آرام نشد و گفت: بابایم را می‌خواهم. او را زمین گذاشتند، یک‌مرتبه دیدند پس افتاد. دورش را گرفتند و دیدند که از دنیا رفته است.

دعای پایانی

خدایا! لذت طاعت را به ما بچشان.

خدایا! نفرت از مخالفت با خودت را در ما زیاد کن.

خدایا! ایمان ما را حفظ کن.

خدایا! دشمنان ما را ذلیل و زمین‌گیر کن.

خدایا! خدمت‌گزاران به دین و این مردم را توفیق بیشتر بده.

خدایا! بیماران را لباس عافیت بپوشان.

خدایا! به حقیقت زینب کبری علیها السلام، امشب همهٔ گذشتگان ما را بیامرز.

خدایا! عاقبت همهٔ ما را ختم به خیر بگردان.

جلسه چهارم

آزادی انسان در انتخاب

راه زندگی

عقل، چراغ درون و حجت باطن

عنایت عقل، جلوه‌ای از محبت و رحمت الهی

پیش از آنکه در محور گفتار امام عسکری علیه‌السلام، سه آیه‌ای قرائت شود که وعده داده شده بود، یک آیه از قرآن قرائت می‌کنم که از این آیهٔ شریفه، استفادهٔ آزادی به‌معنای واقعی می‌شود. البته نه آزادی به‌معنای غربی و نه آزادی به‌معنایی که کسی پیش خودش تصور می‌کند. این آزادی که از آیهٔ شریفه استفاده می‌شود، آزادی در انتخاب است؛ یا انتخاب درست یا انتخاب نادرست. خداوند متعال خدای زورگیر نیست، بلکه خدای محبت، مهر، لطف و رحمت است. از جلوه‌های محبت، رحمت و لطفش هم، عقلی است که به انسان عنایت کرده است. موسی‌بن‌جعفر علیه‌السلام از این عقل به «حجت باطن»، یعنی چراغ درون تعبیر فرموده‌اند. البته نور این چراغ درون، نور کاملی نیست که شعاع نورش به همهٔ امور گسترده باشد و انسان بتواند به آن تکیه کند، در همهٔ امور به‌عنوان راهنما قرار بدهد و بگوید عقلم این‌گونه درک می‌کند، به درک عقلم احترام می‌کنم و هدفی را که می‌خواهم، دنبال می‌کنم.

عقل، محبوب‌ترین آفریدهٔ معنوی

عقل چنان‌که در جلد اول «اصول کافی» است، به فرمودهٔ امام صادق علیه‌السلام، محبوب‌ترین آفریدهٔ معنوی الهی است و به تناسب اینکه محبوب‌ترین آفریده است، کسی هم که عقل دارد، او هم محبوب پروردگار است؛ مگر اینکه خودش نخواهد، خودش را از محبوبیت

بیندازد و بگوید من نمی‌خواهم محبوب خدا باشم. این هم آزاد است که از همان آیه استفاده می‌شود. از این شخص باید با محبت از او پرسید: اگر نمی‌خواهی محبوب خدا بشوی، پس می‌خواهی محبوب چه کسی بشوی؟ حتماً جوابی دارد که بدهد، ولی جوابش پیش پروردگار قانع‌کننده نیست.

البته کسی که می‌خواهد محبوب آدم بشود، باید موجود زنده و درک‌کننده باشد، حالا هر کسی را که معرفی کند. ممکن است خیلی تکبر کند و بگوید: من می‌خواهم محبوب شیطان و ابلیس بشوم؛ من می‌خواهم محبوب کارل مارکس یا لنین بشوم، ولو اینکه زنده نیستند. اینجا به‌قول پیغمبر اکرمﷺ، راه سومی هم وجود ندارد؛ ایشان دراین‌باره می‌فرمایند: یا نور است یا ظلمت، یا خوبی است یا بدی، یا حق است یا باطل، یا سلامت است یا بیماری. اصلاً راه سومی در عالم وجود ندارد؛ یا آدم می‌خواهد محبوب نورِ بی‌نهایت شود، می‌خواهد و می‌شود؛ یا می‌خواهد محبوبِ ظلمتِ بی‌نهایت شود، می‌خواهد و می‌شود.

حجت‌های الهی در کنار عقل

حالا پروردگار عالم در کنار عقل، ۱۲۴هزار پیغمبر و دوازده امام هم قرار داده که وضع انبیا و ائمه از نظر اخلاق و عمل، وضع روشنی است؛ یعنی تمام انبیا و ائمه هم مثبتِ کامل هستند. ما وقتی دست عقل را در دست نبوت و امامت بگذاریم، به عماریاسر، مقداد، سلمان، ابوحمزه، صفان‌بن‌یحیی، ابن‌عمیر و عبدالله‌بن‌یعفور تبدیل می‌شویم. اگر من بخواهم اسم ببرم، صدتا را باید اسم ببرم. در حد خودمان، به شیخ انصاری و آیت‌الله‌العظمی گلپایگانی تبدیل می‌شویم. اینها انسان‌هایی هستند که دستِ عقلشان را در دست انبیا گذاشتند، انبیا، ائمه و عقل هم به آنها کمک کردند و آنها را تا ملکوتِ عالم و به قول حضرت مسیحؑ، تا تبدیل شدن به موجودات بسیار بامنفعت بردند. این در قرآن است که مسیحؑ در گهواره گفت: ﴿وَجَعَلَنِي مُبَارَكاً﴾[1] خدا مرا موجود مبارک قرار داده است. شخصی از امام صادقؑ پرسید: این کلمهٔ مبارک در زبان مسیح یعنی چه؟ امام صادقﷺ فرمودند: یعنی انسانِ بسیار سودمند.

۱. مریم: ۳۱.

آزادی حقیقی در کلام وحی

من آیه را بخوانم که آزادی انتخاب از این آیه استفاده می‌شود و آیهٔ خیلی جالبی است! اینهایی که می‌گویند دین زوری نیست، راست می‌گویند؛ خود پروردگار در سورهٔ بقره فرموده است: ﴿لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ﴾[1] من نمی‌خواهم شما زوری دیندار بشوید. می‌خواهی دیندار نشوی، نشو؛ می‌خواهی دیندار هم بشوی، بشو؛ دینداری زوری نیست و انتخاب با توست. عقل داری، پیغمبر و امام هم داری، من هم کاری برای تو کرده‌ام، «**قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ**» جاده‌ای به اسم صراط مستقیم به تو داده‌ام که آخرِ این جاده هم بهشت است. دلت می‌خواهد، این جاده را انتخاب کن. جاده‌ای هم هست که من آن را نداده‌ام، بلکه شیطان داده و من فقط این جاده را به تو معرفی می‌کنم که آخرِ این جاده، شقاوت، بیچارگی، ذلت، پستی، دربه‌دری، بدبختی و منفورشدن نسبت به مردم در دنیا و پایان آخرتی‌اش هم جهنم است. اما من زوری نمی‌گویم که دیندار شوید و فقط راه رشد را از گمراهی بیان کرده‌ام. حالا خدا در آن آیه می‌گوید: ﴿إِنْ هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ لِلْعَالَمِينَ﴾[2] این قرآن بیدارکنندهٔ جهانیان است، ﴿لِمَنْ شَاءَ مِنْكُمْ أَنْ يَسْتَقِيمَ﴾[3] اگر کسی بخواهد، در انتخاب آزاد است.

پذیرش سرمایه‌های الهی، عامل نجات انسان

پس ما که اهل مسجد، نماز، رمضان، خدا، عقل، نبوت و امامت هستیم و این‌همه سرمایه را قبول کرده‌ایم، یقیناً و بدون شک، با قبول کردن این‌همه سرمایه با انتخاب خودمان، اهل نجات هستیم؛ یعنی ما قیامت و برزخ خرابی نداریم. ما با این سرمایه‌ها زندگی می‌کنیم، اما لغزش‌هایی هم داریم، البته نه لغزش‌های خیلی سنگین! آدم‌کش، رباخوار، زناکار، رشوه‌گیر، غاصب و ظالم نیستیم، ولی گاهی به خودمان بد می‌کنیم؛ یعنی آن چنددقیقه‌ای که باید آدم

۱. بقره: ۲۵۶.
۲. تکویر: ۲۷.
۳. تکویر: ۲۸.

سالمی باشیم و ناسالم می‌شویم. ناسالم مانند اینکه باید زبانمان را تا زمان مرگ خودمان سالم نگهداریم، اما گاهی می‌لغزیم و زبان را به ناسلامتی می‌کشیم؛ یک دروغ، غیبت یا حرف زشت.

آمرزش الهی در انتظار دینداران

البته امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرمایند: اگر ما این سرمایه‌ها را نداشتیم، یعنی خدا، انبیا، عقل و ائمه را نداشتیم، آمرزش الهی به‌سراغ ما نمی‌آمد. این مطلب هم که امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرمایند، توضیح خیلی از آیات قرآن است. حضرت می‌فرمایند: خوبی‌ها از کسی که دین ندارد، قبول نمی‌شود. خیلی هم خوبی دارد، ولی وقتی طرف معامله‌اش خدا نیست، خدا برای چه قبول کند؟! مثل این می‌ماند که من دیوار مشهدی حسین را در این شهر بنایی کرده‌ام، اما به شهر قم بروم و گریبان حاج علی را بگیرم و بگویم من یک دیوار تعمیر کرده‌ام، مزد مرا بده. حاج علی می‌گوید: به من چه! من در قم زندگی می‌کنم، شما دیوار را در شهر دیگری تعمیر کرده‌ای و مالک دیوار هم نیستم؛ این عاقلانه است که از من مزد بخواهی؟ مزدت را از کسی بخواه که برای او کار کرده‌ای.

آمرزش بدی‌ها در پرتو ارتباط با خداوند

کسی که برای خدا کار نکرده و او را قبول ندارد، چه طلبی از رحمت خدا دارد؟ این جملهٔ امیرالمؤمنین علیه السلام خیلی مهم است! ایشان می‌فرمایند: خوبی‌ها با نبود ایمان و این سرمایه‌ها قبول نمی‌شود و بدی‌ها با این سرمایه‌ها قابل‌آمرزش است. نمی‌دانم عنایت فرمودید که امیرالمؤمنین علیه السلام چه نکته‌ای فرموده‌اند! نکتهٔ خیلی مهمی است! خوبی‌ها با ارتباط نداشتن با خدا، انبیا و ائمه قبول نمی‌شود؛ ولی بدی‌ها با ارتباط داشتن با اینها قابل‌آمرزش است. خیلی عجیب است که قرآن می‌گوید: من دلِ مؤمن را در روز قیامت نگاه می‌کنم، اگر ذره‌ای حسد، کینه و زشتی در گوشه‌ای از دلش هست، ﴿وَنَزَعْنَا مَا فِي صُدُورِهِم مِّنْ غِلٍّ﴾[1] آن مقدار

۱. أعراف: ۴۳.

خرابی‌های قلبش را ریشه‌کن می‌کنم و وقتی صاف و پاک شدند، می‌گویم حالا به بهشت برو؛ چون بهشت جای ناپاکی نیست. من خودم قلبشان را اصلاح می‌کنم، مقداری لغزش دارند که با آن لغزش‌های داخل پرونده‌شان هم نمی‌توانند به بهشت بروند، آنها را می‌بخشم و می‌آمرزم. اول سخنم گفتم که خدا خدای محبت، لطف و مهربانی است.

روایتی بی‌نظیر از لطف و رحمت الهی

چند روز پیش، من روایتی را در قم دیدم که البته به‌شکل داستان است. این روایت حدود چهار صفحه بود که یک جمله‌اش را برایتان می‌گویم؛ جمله این است: کسی در مدینه مرتکب گناهی شد که این گناه را پیش خودش خیلی بزرگ کرد. گناهش این بود که وقتی دوستش در خانه نبود، به آنجا آمد. دوستش به او سپرده بود که من چند روز نیستم، تو گاهی به خانهٔ ما سر بزن و ببین آب، نان، پنیر، گوشت و... نمی‌خواهند. این مرد به این خاطر آمده بود. قدم‌ها را درست برداشته و آمده بود که برای خانوادهٔ دوستش در نبودِ او کمکِ خرید باشد. از جیب خودش هم نمی‌خواست بدهد. وقتی خانم جوان دوستش پشت پرده آمد، صدای لطیف و ظریف خانم دل این مرد را گرفت، تحمل نکرد و پرده را کنار زد، می‌خواست به بدن این زن دست ببرد، زن به او گفت: تو واقعاً شرم نمی‌کنی که رفیقت برای جنگ در راه خدا رفته و تو چشم بد به ناموسش دوخته‌ای؟ این مرد خیلی تکان خورد. حالا بعداً چه شد، آن مفصّل است. وقتی به او گفتند که پیغمبرﷺ از سفر برگشته است، تو هم از مدینه جدا شدی، شب‌ها در این بیابان‌ها می‌نشینی و در خانهٔ خدا زار می‌زنی، بلند شو و پیش پیغمبرﷺ برو و کارت را حل کن. بلند شد و نزد پیغمبرﷺ آمد. رسول خداﷺ فرمودند: بد کرده‌ای.

بد کرده بود، اما بدبختِ بیچاره نه زنا کرده بود و نه دستش را به بدن ناموس مردم رساند، فقط نیتش را داشت. نیتِ بد، بد است؛ چون ممکن است به عمل برسد. برای اینکه اول آدم می‌خواهد و بعد انجام می‌دهد؛ اگر نخواهد که انجام نمی‌دهد. ما رشوه نمی‌خواهیم، رشوه هم نمی‌گیریم. غصب کردن مال نمی‌خواهیم، به‌دنبال غصبهم نمی‌رویم. ما ظلم به زن و بچه را نمی‌خواهیم، ظلم هم نمی‌کنیم. ما توهین به همسرمان را نمی‌خواهیم، توهین هم

نمی‌کنیم. این به خواست انسان بستگی دارد و آدم باید خیلی هم مواظب خواسته‌های دلش باشد که چه می‌خواهد. اگر هم یک‌وقت متوجه نشد این چیزی که می‌خواهد، مثبت است یا منفی، باید به آدم واردی مراجعه کند. قرآن می‌گوید: ﴿فَسْئَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ﴾[1] پیش کسی بروید که بلد است و آنچه بلد نیستید، از او بپرسید.

بعد پیغمبرﷺ به او فرمودند: برو و کارت را با خدا صاف کن. حال این مرد خیلی بدتر و منقلب‌تر شد. شبانه به بیابان آمد و خیلی گریهٔ سوزناکی کرد. شیعه این روایت را در کتاب‌های مهمش نقل کرده است. جبرئیل به پیغمبرﷺ نازل شد و گفت: پروردگار می‌فرماید که چرا بندهٔ مرا راندی؟ آیا تو او را آفریده بودی و نان و آبش را می‌دادی؟ کسی را به‌دنبال او بفرست و بگو که من کاملاً تو را آمرزیدم و او را برگردان.

انتخاب دین الهی، انتخابی سودمند

آدم وقتی وارد قیامت می‌شود و این سرمایه‌ها را در دنیا به‌دست آورده است، یعنی خدا و پیغمبر ﷺ و ائمه را دارد، ولی گناهانی هم داشته است؛ چه باطنی و چه ظاهری. باطنی‌اش را که خودش می‌گوید از قلبتان می‌کَنم، ظاهری‌اش هم چون ما اهل جهنم نیستیم، گیر ما را برطرف می‌کند. خدا قسم خورده است، نمی‌دانم قسم خدا را شنیده‌اید یا نه! مرحوم شیخ صدوق نقل می‌کند که پروردگار می‌فرماید: به عزت و جلالم سوگند، یک نفر از اهل توحید را به جهنم نمی‌برم. حالا ما جهنمی نیستیم، اما برای رفتن به بهشت هم گیر داریم که باید گیرمان را برطرف کنیم. خود خدا یا شفاعت پیغمبرﷺ، قرآن، ائمه یا اهل ایمانِ بالا این گیر را برطرف می‌کنند.

آیه می‌گوید: ﴿لِمَنْ شَاءَ مِنْكُمْ أَنْ يَسْتَقِيمَ﴾؛[2] «شاء» به فارسی، یعنی اگر دلتان می‌خواهد، انتخاب کنید. چه چیزی را انتخاب کنید؟ همین حقایقِ مربوط به عالمِ ملکوت، حلال و

۱. نحل: ۴۳.
۲. تکویر: ۲۸.

حرام، مسائل اخلاقی و هرچه در قرآنم هست. اگر دلتان می‌خواهد، انتخاب کنید؛ به شما عقل هم داده‌ام و راهنما هم برایتان گذاشته‌ام، همه‌چیزِ این انتخاب به سودتان است.

درخواست حضرت مسیح صلی‌الله‌علیه‌وآله از خداوند

حالا به‌سراغ آن سه آیه برویم؛ دیشب شنیدید که اطاعت یک معدن است. ما وقتی درِ این معدن را با عمل، نیت و اخلاق باز کنیم، به تمام ارزش‌های الهی در حد خودمان وصل می‌شویم. آیهٔ اول از این سه آیه در سورهٔ مبارکهٔ آل‌عمران است. چقدر این آیه زیباست! نصفه‌خط هم هست. خدا با این آیات فقط می‌خواهد ما را حفظ کند تا ضرر نکنیم؛ چون این ضرر کردن ضرر سنگینی است. ائمهٔ ما این مطلب را نقل می‌کنند که حضرت مسیح علیه‌السلام از کنار قبرستانی عبور می‌کرد، به خدا گفت: خدایا! یکی از این مرده‌ها را زنده می‌کنی تا من با او حرف بزنم؟ خطاب رسید: بله، زنده می‌کنم.

زنده کردن و میراندن در دستان پروردگار

زنده کردن و میراندن، همه‌اش کار پروردگار است. خاک درون کرهٔ زمین را به انسان تبدیل می‌کند، این انسان می‌میرد و داخل قبر می‌رود و دوباره خاک می‌شود؛ دوباره پروردگار این خاک را در قیامت به‌صورتِ همان انسانِ دنیا درمی‌آورد. خدا این کار را یک‌بار انجام داده، بار دوم هم انجام می‌دهد و برای او سخت نیست. او قدرت بی‌نهایت است.

خطاب رسید: صاحب یکی از این قبرها را به دلخواهت صدا کن تا بیرون بیاید و با او صحبت کن. مسیح علیه‌السلام صدا زد و گفت: میّت درون قبر بلند شو! حالا خاک شده و فقط اسکلت بود، اما خداوند درجا زنده‌اش کرد، قبر شکافته شد و بیرون آمد. میّت به مسیح علیه‌السلام سلام کرد، مسیح علیه‌السلام به او گفت: آیا وضعت خوب است؟ گفت: خوب است، اما فقط یک رنج دارم. مسیح گفت: آن رنجت چیست؟ گفت: مرا سرزنش می‌کنند.

عذاب در برزخ، پیامد جدایی از پروردگار

این میّت نگفت که در عذاب هستم، خیالتان راحت باشد که خدا آدم را به این راحتی عذاب نمی‌کند و بدانید خدا کباب‌پزی باز نکرده است؛ مگر اینکه خودِ آدم جدایی از

پروردگار را انتخاب کند و بگوید: تو را نمی‌خواهم! خودت، پیغمبرانت و قرآنت را نمی‌خواهم و دلم می‌خواهد بدون شما زندگی کنم. خدا هم می‌گوید: برو زندگی کن، اما این زندگی آتش‌ساز است؛ چه بخواهی و چه نخواهی. قرآن می‌گوید: ﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ يَأۡكُلُونَ أَمۡوَٰلَ ٱلۡيَتَٰمَىٰ ظُلۡمًا﴾[1] کسانی که مالِ یتیم را ستمکارانه می‌خورند، «إِنَّمَا يَأۡكُلُونَ فِي بُطُونِهِمۡ نَارًا» درون شکم خودشان آتش می‌ریزند. اگر گناهی به آتش تبدیل می‌شود، این کار خدا نیست و به خدا ربطی ندارد.

سرزنش در قیامت برای یک خلال‌دندان

این میّت هم گفت: من فقط در معرض یک سرزنش هستم؛ یعنی به من می‌گویند چرا، من هم جوابی ندارم و ناراحت هستم. مسیح علیه‌السلام گفت: علت این سرزنش چیست؟ گفت: شغل من در دنیا حمّالی بود، کسی به من گفت که این پشتهٔ هیزم را ببر، در خانهٔ ما خالی کن و برو، این هم پول حمالی‌ات. من هم این هیزم را با طناب بستم، روی کوله‌پشتی‌ام انداختم و آرام‌آرام به‌طرف خانهٔ این بندهٔ خدا رفتم. ذره‌ای غذا در دندانم گیر کرده بود و اذیتم می‌کرد، با زبانم هم نشد که دربیاورم، به پشتم دست کردم و از مِلک مردم به‌اندازهٔ خلالی کَندم و دندانم را پاک کردم. از وقتی مرده‌ام، می‌گویند چرا بودن اجازهٔ مالک مال، در مال مردم تصرف کرده‌ای؟ عذاب ندارم(آخر ذره‌ای خلال عذاب ندارد و قابل‌بخشیدن است)، اما با محبت به من می‌گویند که چرا این کار را کردی؟

وظیفهٔ الهی روحانیون نسبت به مردم

ما گروهی مشتری در ایران داریم که هیچ کدام منبری نیستند و اصلاً پای منبر نمی‌آیند؛ اگر پای منبر می‌آمدند، حالا با این منبرهای نرم، آرام، قرآنی و روایتی، این‌قدر میلیاردی از مال شما نمی‌دزدیدند! اینها نیامده‌اند که دزد شدند، ظالم شدند، ناموسشان نیمه‌عریان شد یا عرق‌خوار، قمارباز و ستمکار شدند. اگر می‌آمدند، ما آنها را نمی‌شناختیم و کاری به

۱. نساء: ۱۰.

کارشان نداشتیم! وقتی ما به منبر می‌رویم، مسجد و حسینیه پر است، بیشترِ مردم را نمی‌شناسیم و کاری با آنها نداریم؛ فقط می‌خواهیم با دلسوزی دستشان را بگیریم و به بهشت تحویل بدهیم. اصلاً وظیفهٔ واجب الهی ما آخوندهای محراب و منبر (من آخوندهای دیگر را نمی‌شناسم و نمی‌دانم) این است که با مردم به‌آرامی، رویِ موجِ محبت و با دلیل حرف بزنیم. حرف مثبت به آنها بگوییم، به بهشت تحویلشان بدهیم و برویم. کاری به کار آنها نداریم، اما نمی‌آیند! حالا نمی‌آیند که هیچ، بی‌دلیل و بدون اینکه از ما خبر داشته باشند، عجیب هم ما را فحش‌باران می‌کنند، تهمت و حرف‌های خلاف می‌زنند، هم اینکه نشناخته به ما بد می‌گویند. اقلاً یک‌بار بیا تا من یک سیلی در گوش تو بزنم، بعد بگو آخوندها این‌طوری هستند. یک‌بار بیا و بگذار که جیبت را بزنم، بعد بگو آخوندها این‌گونه هستند. یک‌بار بیا تا من با تو معامله بکنم، دویست‌میلیون تومان به تو چک بدهم و چک هم برگردد، بعد بگو. تو که نیامدی، ما را هم نمی‌شناسی و ندیده‌ای! خودت دزد، رشوه‌گیر، غاصب و ظالم شده‌ای، مال ملت را بلند کرده‌ای و برده‌ای، حالا نشده که تو را بگیرند، وقتی ما را نمی‌شناسی، برای چه فحش می‌دهی؟

آدم را برای یک خلال مورد سرزنش قرار می‌دهند، خدا نمی‌خواهد ما مورد سرزنش قرار بگیریم. آیا این بد است؟ خدا می‌خواهد وقتی ما وارد آن دنیا و عالم بعد می‌شویم، این‌گونه وارد بشویم: ﴿وَٱلۡمَلَٰٓئِكَةُ يَدۡخُلُونَ عَلَيۡهِم مِّن كُلِّ بَابٖ﴾[1] فرشتگانِ من از روبه‌رو، پشتِ‌سر، دستِ راست، دستِ چپ و از بالای سرتان بیایند و اولین باری که شما را ببینند، به شما بگویند: ﴿سَلَٰمٌ عَلَيۡكُم بِمَا صَبَرۡتُمۡۚ فَنِعۡمَ عُقۡبَى ٱلدَّارِ﴾[2] امنیت بر شما باد که مقابل هر گناهی در دنیا ایستادید و خودتان را آلوده نکردید؛ حالا چه قیامتِ خوبی دارید. من می‌خواهم این باشد، اما اگر خودت نمی‌خواهی، برو! فکر می‌کنی ابلیس در قیامت به استقبالت می‌آید، به تو سلام می‌کند، خوش‌وبش می‌کند و می‌گوید: بارک‌الله که مدیر من بودی؟!

۱. رعد: ۲۳.
۲. رعد: ۲۴.

حقیقت اطاعت در آیات الهی

الف) غرق شدن در رحمت الهی

حالا آیه را ببینید که چرا می‌گوید من و پیغمبرﷺ را اطاعت کنید؟ خدا می‌فرماید: ﴿وَأَطِيعُوا اللَّهَ﴾[1] این امرِ واجب هست، امر واجب یعنی چه؟ یعنی من در وجود خودم می‌خواهم که تو در این مسیر قرار بگیری، می‌توانی هم قرار نگیری، اما من ﴿كَتَبَ رَبُّكُمْ عَلَىٰ نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ﴾[2] هزینه کردنِ رحمتم را برای شما به خودم واجب کرده‌ام. خیلی حرف است! ﴿وَأَطِيعُوا اللَّهَ وَالرَّسُولَ﴾[3] از خدا اطاعت کرده و به پیغمبر من هم اقتدا کنید. برای چه؟ «لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ» برای اینکه در رحمت من غرق بشوید. من دوست دارم که شما در رحمت من غرق بشوید.

حالا اگر این راه را انتخاب نکنید و جهنم را انتخاب کنید، به جهنم می‌روید؛ اما من این هستم: ﴿فَإِنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ عَنكُمْ وَلَا يَرْضَىٰ لِعِبَادِهِ الْكُفْرَ﴾[4] معنی عمقی فارسی‌اش این است که من به جهنم رفتن یک نفر از شما را هم راضی نیستم. خودتان رفته‌اید و من راضی نیستم. خدا در قرآن می‌فرماید: «وَ أَطِيعُوا اَللّٰهَ وَ اَلرَّسُولَ لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ» من شما را به اطاعت از خودم و پیغمبر دعوت می‌کنم، برای اینکه شما را غرق رحمت خودم کنم؛ اگر می‌خواهید، انتخاب کنید.

ب) حرکت به‌سوی رشد و شکوفایی

آیهٔ دوم در سوره حجرات است، خدا می‌فرماید: ﴿إِنْ تُطِيعُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَا يَلِتْكُم مِّنْ أَعْمَالِكُمْ شَيْئًا﴾[5] اگر اطاعت از من و پیغمبر مرا انتخاب کنید، هیچ کاستی‌ای در زندگی، وجود،

۱. آل‌عمران: ۱۳۲.
۲. أنعام: ۵۴.
۳. آل‌عمران:۱۳۲.
۴. زمر: ۷.
۵. حجرات: ۱۴.

آینده و نیز در قیامت‌تان به‌وجود نمی‌آید؛ در اطاعت از من و پیغمبر هم دائماً به‌طرف شکوفا شدن و رشد کردن حرکت می‌کنید. اگر کار خوبی در حوزهٔ اطاعت من و پیغمبرم می‌کنید، ﴿فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا﴾[1] من کار شما را ده برابر می‌کنم. همچنین خداوند در سورهٔ بقره می‌گوید: من کار شما را هفتصد برابر می‌کنم. باز هم در سورهٔ بقره می‌گوید که اصلاً مطلب را از عدد می‌اندازم: ﴿يَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ﴾[2] این‌قدر به شما می‌پردازم که نمی‌توانید حساب بکنید. این نتیجهٔ اطاعت از خدا و پیغمبرﷺ است.

ج) به هدر نرفتن زحمات عمر انسان

آیهٔ سوم در سوره‌ای به‌نام خود رسول خداﷺ است. خداوند می‌فرماید: ﴿أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَلَا تُبْطِلُوا أَعْمَالَكُمْ﴾[3] از خدا و پیغمبر اطاعت کنید که اگر اطاعت بکنید، هیچ کوششی از کوشش‌های شما باطل نمی‌شود و هوا نمی‌رود. زحمات عمرتان را به باد ندهید و پوچ نکنید، بیایید زحمات خود را به اطاعت من و پیغمبرم ببندید که بماند و به هوا نرود.

هم‌نشینی با انبیا و اولیای الهی در روز قیامت

یک روایت هم بخوانم، چون وعده داده‌ام. اصلاً در عمرِ منبرم دلم نمی‌خواسته مستمع را خسته کنم. منبرهای روزگار ما بیست‌دقیقه و نیم‌ساعت شده است؛ ولی در هر صورت ببخشید، اگر ما از حدود منبرهای امروز خرده‌ای جلوتر می‌رویم. عیبی ندارد؛ هم خیلی چیز گیر من می‌آید و هم خیلی چیز گیر شما می‌آید.

پیغمبرﷺ یک صحابی داشتند که کاسب معمولی بود، اما خیلی آدم جانانه‌ای بود. در همهٔ نمازهای پیغمبرﷺ شرکت می‌کرد و پیغمبرﷺ را خیلی دوست داشت. روزی پیغمبرﷺ او را در مسجد دید و متوجه شد که چهره‌اش گرفته است. پیغمبرﷺ به او فرمودند: چه

۱. أنعام: ۱۶۰.
۲. بقره: ۲۱۲.
۳. محمد: ۳۳.

شده است؟ آیا اتفاقی افتاده است؟ پیغمبرﷺ احوال همه را می‌پرسیدند و اگر می‌دیدند که شخصی کمی درهم و گرفته است، به او می‌گفتند چه شده است، بگو تا حل کنم. مرد گفت: من امروز نشسته بودم و داشتم راجع‌به قیامتم فکر می‌کردم و با خودم می‌گفتم اگر مرا در قیامت به جهنم ببرند، وای به حال من است! اگر مرا در قیامت به بهشت ببرند، اصلاً من با شما قابل‌مقایسه نیستم و شما را در بهشت نمی‌بینم. من اینجا شما را نبینم، دق می‌کنم؛ اگر مرا به بهشت ببرند و ابدی تو را نبینم، چه‌کار باید بکنم؟

جبرئیل خیلی سریع نازل شد و این آیه را به‌خاطر این بزرگوار آورد: ﴿وَمَنْ يُطِعِ اللَّهَ وَالرَّسُولَ فَأُولَٰئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَالصِّدِّيقِينَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ﴾[1] حبیب من، به رفیقت بگو: تو را در قیامت به جایی می‌برم که به‌خاطر اطاعت از من و پیغمبرم، همهٔ انبیا، صدیقین، صالحان و شهیدان را ببینی و با همهٔ آنها هم هم‌نشین بشوی؛ یعنی اگر دلت بخواهد پیش پیغمبرﷺ بروی و کنارشان بنشینی، می‌توانی؛ اگر دلت بخواهد پیش ابی‌عبدالله‌علیه‌السلام بروی و کنارشان بنشینی، می‌توانی؛ اگر دلت بخواهد کنار شهید زمانِ انبیا، شهید زمان پیغمبرﷺ و امیرالمؤمنین‌علیه‌السلام، شهید جبهه و مدافع حرم بروی، به‌راحتی می‌توانی پیش آنها بنشینی. اینها رفیق‌های خوبی هستند: «وَ حَسُنَ أُولٰئِک رَفِیقاً».

جوان‌ها! دین خیلی خوب است، حالا پدرانتان که می‌دانند دین خوب است؛ چون این شهر عالمان زیادی داشته، پدرانتان هم پای گفتار آن عالمان می‌رفتند. الآن هم عالمان خوبی دارد، ولی مردم نمی‌آیند. شما جوان‌ها بدانید که دین، عشق، محبت، اضافه شدن به آدم، وصل شدن به رحمت، سلامت عمل و اخلاق است.

بی‌خانمانی از سر کویت کجا رود — دولت در این در است، او چرا رود
جامی که غیر ذوقِ تو بخشد، مباح نیست — گامی که غیر راهِ تو پوید، خطا رود
چشم‌وچراغ ماست شب‌افروزْ عارضت — آن روز ظلمت است که‌از چشم ما رود
از سلطنت چه کم شود آن پادشاه را — که‌از مرحمت به پرسشِ حال گدا رود

۱. نساء: ۶۹.

کلام آخر؛ چرا پیشانی از محمل شکستی؟

به نوک نیزه چون خورشیدِ تابان نمایـان شـد سـر شـاه شـهیدان
نگاهش گـاهی در آسـمان بـود گهی چشمش به‌سوی خواهران بود
ز ابرو بودش تـا زینـب اشـارت همـی مـی‌داد خـواهر را بشـارت
که من بر عهد خود بس استوارم زینبم به پیمـان تـو هـم امیـدوارم
تـو پیمـان شـکیبایی ببسـتی چرا پیشـانی از محمـل شکسـتی؟

حسین جان! جدم، پدر، مادر و برادرم، همهٔ حوادث کربلا را به من خبر داده بودند و آمادگی دادند که با چه مصائبی برخورد می‌کنم؛ اما هیچ‌کدام به من نگفتند وقتی می‌آید که سرِ بریدهٔ برادرت را به نیزه می‌زنند! نمی‌شود گلوی تو در نیزه باشد و سرِ من سالم باشد. «**فَنَطَحَت جَبینُها الی مَقدَم المَحمِل**» چنان پیشانی به چوبهٔ محمل زد، پیشانی شکافت و خون سرازیر شد...

جلسه پنجم

تجلی دین در سه بخش

وجودی انسان

اطاعت، راه تحصیل سعادت

اگر کسی عاشق سعادت دنیا و آخرت خودش باشد، راه تحصیل این سعادت، اطاعت از پروردگار، پیغمبر اکرمﷺ و ائمهٔ طاهرینعليهم‌السلام است. امام عسکریعليه‌السلام می‌فرماید: «**فَقَد اَمَرَکُم اللّه بِطاعَته و طٰاعَة رَسوله وَ طٰاعَة اوُلی الْاَمر**» خداوند متعال به شما امر کرده که از او، پیغمبر و امامانش اطاعت کنید. این سه مسئله در قرآن هم مطرح است: ﴿**أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ**﴾.[1]

سه مرجع اطاعت در دین

جابربن‌عبدالله خودش عرب است و زبان مادری‌اش هم زبان عربی بود. خودش، پدر، مادر، پدران و مادران گذشته‌اش هم در مدینه زندگی می‌کردند. «شیخ سلیمان بلخی حنفی» کتاب «ینابیع‌المودة» را نزدیک ۱۵۰سال قبل در استانبول ترکیه نوشته که چهار جلد است. وی که سنّیِ حنفی‌مذهب است، در جلد اول کتابش می‌نویسد: وقتی آیهٔ «**أَطِيعُوا اللّه وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي اَلْأَمْرِ مِنْكُمْ**» نازل شد، جابر نزد پیغمبرﷺ آمد، به حضرت گفت: آیه‌ای که جدید نازل شده، من دو بخش آن را می‌فهمم که می‌گوید: «**أَطِيعُوا اللّه وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ**» از خدا و پیغمبرش اطاعت کنید. این برای من روشن است، ولی بخش سوم آیه را نمی‌فهمم! «**اولی‌الأمر**» چه کسانی هستند؟

۱. نساء: ۵۹.

مصادیق اولی‌الامر در کلام رسول خدا صلی الله علیه و آله

پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله دستشان را روی شانهٔ امیرالمؤمنین گذاشتند و فرمودند: «**اولی‌الأمر**» این شخص است، بعد فرزندش حسن علیه السلام و بعد هم حسین علیه السلام است؛ سپس پیغمبر صلی الله علیه و آله تا امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف را اسم بردند. من این دوازده اسم را در حیاطِ دومِ مسجدالنبی دیده‌ام که به دیوارهای مسجد ثبت کرده‌اند؛ یعنی روی سنگ تراشیده و نصب کرده‌اند. در حقیقت، آنها هم نتوانسته‌اند این روایت را منکر شوند؛ چون عالمان خودشان این روایت نقل کرده‌اند و این عربستانی‌ها نمی‌شده در دهان عالم خودشان بزنند! لذا این دوازده اسم را در آنجا نوشته‌اند که اولی‌الامر این دوازده نفر هستند.

سعادت دنیا و آخرت در گرو شناخت دین

دین، امری مرکب و غیربسیط

حالا کسی که عاشق سعادت دنیا و آخرتش است و می‌خواهد از خدا، پیغمبر صلی الله علیه و آله و ائمهٔ طاهرین علیهم السلام اطاعت کند، چه‌کار باید بکند؟ هیچ راهی ندارد جز اینکه دین را بشناسد؛ چون پروردگار عالم، پیغمبر صلی الله علیه و آله و ائمهٔ طاهرین علیهم السلام دین را بیان کرده‌اند. کلیات دین در قرآن است و توضیحات مربوط به دین در روایات رسول خدا صلی الله علیه و آله و ائمهٔ طاهرین علیهم السلام است. اگر ما بخواهیم دین را در مجلسی مثل امشب به‌صورت کلی بشناسیم که دین چیست؛ باید بدانیم که دین امری بسیط و قلبیِ تنها نیست. اگر دین فقط امری قلبی بود، یعنی اعتقاد به خدا، دین بسیط می‌شد؛ اما دین طبق آیاتِ قرآن کریم، مخصوصاً آیهٔ ص۱۷۷ سورهٔ بقره، ده آیهٔ اولِ سورهٔ مومنون، آیات آخر سورهٔ فرقان،آیات سورهٔ مبارکهٔ معارج که خواندن این آیات لازم است، شناخت دین را به ما می‌دهد و می‌گوید که دین مرکب است، نه بسیط. دین قلبیِ خالی نیست! اینکه آدم یک‌نفر را به دین دعوت کند و بگوید قلبت را خوب کن، خدا هم این را بلد بود بگوید؛ چرا تو می‌گویی قلبت را خوب کن؟! ولی دین، «قلبت را خوب کن» نیست و قلب فقط می‌تواند بخشی از دین را در خودش تجلی بدهد، بقیهٔ دین باید در اعضا و جوارح تجلی داشته باشد و قسمت سوم دین هم باید در باطن و حالات تجلی کند.

حقیقت معنایی ایمان در کلام حضرت رضا علیه‌السلام

برای همین، وقتی شما این آیات را می‌خوانید، می‌بینید که اعتقاد فقط یک بخش از دین است. امام هشتم علیه‌السلام کلیِ اعتقاد را خیلی زیبا معنا کرده‌اند: «**عَقدٌ بِالقَلبِ**»؛ کلمهٔ «**عَقْد**» عربی است که فارسیِ آن گره می‌شود. «**اَلاِیمانُ**» یک بخش آن، «**عَقدٌ بِالقَلبِ**» است. این روایت هم در کتاب باعظمت «عیون اخبارالرضا»، نوشتهٔ وجود واقعاً مبارک شیخ صدوق است. «**اَلاِیمانُ عَقدٌ بِالقَلبِ**» یعنی دلت به خدا، معاد، فرشتگان، کتاب و انبیا گره بخورد. خدا در قرآن می‌فرماید: ﴿لَيْسَ الْبِرَّ أَنْ تُوَلُّوا وُجُوهَكُمْ قِبَلَ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ وَلَكِنَّ الْبِرَّ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَالْمَلَائِكَةِ وَالْكِتَابِ وَالنَّبِيِّينَ﴾[1] این بخشی از یک آیهٔ قرآن است؛ یعنی اگر بخواهی سعادت خودت را تأمین کنی، باید به‌سراغ دلت بروی و این دل را به پروردگار، قیامت، فرشتگان، انبیا و قرآن گره بزنی. اگر فارسی‌تر بگویم، یعنی باید قلبت را باید مغازهٔ بزرگ‌ترین سرمایه‌های عالم هستی قرار بدهی و دلت خالی نماند؛ چون اگر سعادت می‌خواهی، پروردگار دل خالی را قبول ندارد. وقتی راجع‌به قیامت در قرآن سخن می‌گوید، می‌فرماید: ﴿يَوْمَ لَا يَنْفَعُ مَالٌ وَلَا بَنُونَ﴾[2] در روز قیامت، نه مال، نه فرزند و نه گره دل به اینها، سودی به تو نمی‌رساند. سودِ زن، بچه و اسکناس برای دنیاست. ﴿إِلَّا مَنْ أَتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ﴾[3] قلب سلیم، یعنی قلبی که بهترین سرمایه‌های عالم هستی را دارد؛ دلی که آدم را به خدا، قیامت، نبوت، فرشتگان و قرآن مجید وصل می‌کند.

حکایتی شنیدنی از عرب بیابانی و پذیرش دین

عربی بیابانی که چیزی هم نمی‌دانست، وارد مدینه شد. روش زندگی پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله ساده‌ترین روش بود؛ لباسشان همان لباس‌های عموم مردم، نشستن ایشان همان نشستنِ

۱. بقره: ۱۷۷.
۲. شعراء: ۸۸.
۳. شعراء: ۸۹.

عموم مردم و رفتارشان با مردم، سنگین‌ترین حوزهٔ جاذبه بود. ایشان در ٦٣ سال عمرشان، یک‌بار بلند حرف نزدند، به کسی اخم نکردند، رفاقت عجیبی با مردم داشتند و عاشق نجات مردم بودند. مرد عرب گفت: پیغمبر کدام‌یک از شما هستید؟ چون وقتی به مردم نگاه کرد، دید شخص خاصی بین مردم نمی‌بیند؛ نه لباس ممتازی دارد که او را با لباسش بشناسند و نه رفتارش با رفتار طبیعی مردم فرق می‌کند. پیغمبرﷺ خودشان فرمودند: من هستم.

درخواست عرب بیابانی از رسول خداﷺ

این مرد که عرب باانصافی بود، آمد و روبه‌روی پیغمبرﷺ نشست، بعد به پیغمبرﷺ گفت: دین را به من یاد بده. در بیابان شنیده بود که پیغمبرﷺ دین اعلام کرده است و با خودش گفته بود حالا به مدینه برویم و ببینیم این دین که می‌گویند، چیست؟! پیغمبرﷺ هم مثل اینکه کار داشتند، به یکی از یاران بزرگوارشان فرمودند: دین را به او یاد بده. آن بندهٔ خدا هم خیلی زرنگ بود، به عرب گفت: به گوشه‌ای از مسجد برویم که من راحت بتوانم دین را به تو یاد بدهم. در بین مردم و شلوغی و سؤالات از پیغمبر ﷺ نمی‌شود. مرد هم گفت باشد، بلند شدند و به گوشهٔ مسجد آمدند.

یار پیامبرﷺ گفت: خوب گوش بده، این دین است: ﴿بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ * إِذَا زُلْزِلَتِ الْأَرْضُ زِلْزَالَهَا * وَأَخْرَجَتِ الْأَرْضُ أَثْقَالَهَا * وَقَالَ الْإِنْسَانُ مَا لَهَا * يَوْمَئِذٍ تُحَدِّثُ أَخْبَارَهَا * بِأَنَّ رَبَّكَ أَوْحَىٰ لَهَا * يَوْمَئِذٍ يَصْدُرُ النَّاسُ أَشْتَاتًا لِيُرَوْا أَعْمَالَهُمْ * فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ * وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ﴾.[1] وقتی یار پیامبرﷺ این آیات را خواند، مرد گفت فهمیدم، خداحافظی کرد و رفت.

عرب بیابانی از اهل بهشت

یار پیغمبرﷺ نزد حضرت آمد و گفت: من فقط سورهٔ زلزال را از کل دین برای او خواندم. حضرت فرمودند: «فَقَهَ الدّین» دین را فهمید که دین، ظریف و صحیح زندگی کردن، تجاوز

١. زلزال: ١-٨.

نکردن به حق مردم، زنده شدن مردگان، حسابرسی به اعمال و کل خیر را انجام دادن است. همهٔ اینها در همین سورهٔ کوتاه است. پیغمبرﷺ فرمودند: «**فَقَهَ الدّین**» دین را فهمید که بلند شد و رفت. بعد حضرت فرمودند: اگر کسی از شما دلش می‌خواهد که یک نفر از اهل بهشت را ببیند، این مرد اهل بهشت است. شخصی بلند شد، به‌دنبال آن مرد رفت و گفت: پیغمبرﷺ به ما گفت که تو اهل بهشت هستی، برای من دعا کن تا من هم اهل بهشت باشم. مرد گفت: اولاً چرا پیغمبرﷺ را رها کردی و سراغ من آمدی؟ این یک اشتباه توست؛ آدم معدن را رها نمی‌کند که کنار تکه‌ای سنگ یا عقیق بیاید. معدن پیش تو بود! علاوه‌بر این، اگر نجات می‌خواهی، هرچه این انسان می‌گوید، گوش بده. این دین‌فهمی است.

دل، نخستین بخش از دین

سود و منفعت ایمان به فرشتگان

یک بخش از دین به دل مربوط است که دل واقعاً دل سرمایه‌داری باشد؛ سرمایهٔ توحید، معاد و ایمان به فرشتگان. این ایمان به فرشتگان به چه دردی می‌خورد؟ خیلی به درد می‌خورد. من رفیقی در تهران داشتم که وقتی می‌خواست مطلبی بگوید، کمی فکر می‌کرد. سواد هم نداشت، اما دین داشت. خیلی‌ها عالم‌اند، ولی بی‌دین هستند؛ خیلی‌ها هم دیندارند، ولی بی‌سواد هستند. روزی این مرد به من گفت که می‌خواهم چیزی به تو بگویم؛ او گفت: من ارزیابی کرده‌ام اولین کلمه‌ای که از دهانم دربیاید تا آخرین کلمه را پای من می‌نویسند و با توجه به اینکه پای من می‌نویسند، الآن اطمینان دارم که اگر بگویم، با این گفتنم جهنمی نمی‌شوم. همین مقدار، ایمان به فرشتگان است. خدا در قرآن می‌فرماید: ﴿وَإِنَّ عَلَيْكُمْ لَحَافِظِينَ﴾[1] من برای همهٔ شما محافظ قرار داده‌ام که اسم آنها ﴿كِرَامًا كَاتِبِينَ﴾[2] بزرگوارانی نویسنده هستند. ﴿يَعْلَمُونَ مَا تَفْعَلُونَ﴾[3] این کرام کاتبین آینه‌ای

۱. انفطار: ۱۰.
۲. انفطار: ۱۱.
۳. انفطار: ۱۲.

هستند که تمام اعمال شما در آنها منعکس و ماندگار می‌شود؛ یعنی این ملائکه، پروندهٔ من و شما هستند. «وَ إِنَّ عَلَيكُمْ لَحافِظِينَ كِراماً كاتِبِينَ»، آن‌وقت خدا نمی‌گوید می‌نویسند، بلکه می‌گوید: «يعْلَمُونَ ما تَفْعَلُونَ» تمام اعمال شما به اینها منتقل می‌شود و اینها پروندهٔ شما هستند. این سود ایمان به فرشتگان است.

حرکت نور در روز قیامت پیشاپیش اهل ایمان

دوست دیگری داشتم که او عجیب‌تر از اولی بود؛ هر دوی آنها از دنیا رفته‌اند، من به هر دوی آنها خیلی ارادت داشتم و آنها هم مرا دوست داشتند. هر وقت می‌رفتم، به‌راحتی مرا راه می‌دادند و با من صحبت می‌کردند. رفیق دومی‌ام حافظ کل قرآن، «نهج‌البلاغه» و «صحیفهٔ سجادیه» بود. شما ببینید که مغزش چقدر سرمایه جمع کرده است؛ قرآن، نهج‌البلاغه و صحیفهٔ سجادیه. این مغز در قیامت چقدر می‌ارزد؟! سر صاحب این مغز در قیامت نوری می‌دهد که تمام محشر را روشن می‌کند. خدا در قرآن به پیغمبرﷺ می‌گوید: ﴿يَوْمَ تَرَى الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ يَسْعَىٰ نُورُهُمْ بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَبِأَيْمَانِهِمْ﴾[1] در قیامت، پیشاپیش و در کنار مردان مؤمن و زنان مؤمن نور در حرکت است. این نور برای استخوان است یا برای پوست، ناخن، معده و روده است؟ نور همین است؛ نورِ عبادت، دین‌فهمی، حفظ قرآن، حفظ نهج‌البلاغه، حفظ صحیفهٔ سجادیه و تقواست. روشنایی که برای بدن نیست، بدن ما روشنایی ندارد.

رفاقت فرشتگان با مؤمنین

ایشان می‌گفت: یکی را به من گفتند که اهل نماز شب است، ترک هم نمی‌کند، زمستان و تابستان هم ساعت ندارد. هر ساعتی که بخواهد، بیدار می‌شود. به آنها گفتم: اجازه می‌دهد که من او را ببینم؟ گفتند: بله می‌توانی؛ شاه و وزیر و وکیل نیست که نتوانی او را ببینی، حاکم و سردوشی‌دار نیست که نتوانی او را ببینی. اصلاً مردم او را به‌عنوان یک فرد

۱. حدید: ۱۲.

عادی می‌شناسند و اینهایی هم که دارد، ما به زور کشف کرده‌ایم، اصلاً به زبان نمی‌آورد. پیش او رفتم و گفتم: من حافظ کل قرآن، نهج‌البلاغه و صحیفهٔ سجادیه هستم؛ هیچ‌چیز هم از شما نمی‌خواهم. مردم می‌گویند شما هر ساعتی بخواهی، بیدار می‌شوی و ساعت هم نداری! گفت: بله همین‌طور است. گفتم: چه‌کار می‌کنید؟ گفت: من خودم نمی‌توانم کاری بکنم؛ یکی از فرشتگان با من رفت‌وآمد پیدا کرده و مرا خیلی دوست دارد، من هم خیلی دوستش دارم، به او می‌گویم که زمستان‌ها مرا سرِ ساعت سه، بدون کم و زیاد صدا کن، او هم صدا می‌کند؛ تابستان‌ها هم می‌گویم که مرا در این وقت صدا کند، او هم در این وقت صدا می‌کند.

دشمن فرشتگان در زمرهٔ کافران

آدم باید یک سرمایهٔ قلبی از ایمان به فرشتگان داشته باشد. خدا در قرآن(سورهٔ بقره) می‌گوید: دشمنِ فرشتگان کافر است. ما باید رفیق فرشتگان باشیم، فرشتگان هم با ما رفیق هستند، ما را دوست دارند، دعاگوی ما هستند، ما را در وقت مرگ به برزخی آباد و در قیامت هم به‌طرف بهشت پروردگار بدرقه‌مان می‌کنند. بخش قلبی دین یک بخش از دین است؛ چنین قلبی چقدر قیمت دارد؟! خیلی سرمایه در این قلب است؛ توحید، نبوت، فرشتگان، قرآن و قیامت. این قلب خیلی ارزش دارد!

حکایتی شنیدنی از تشییع جنازه‌ای شکوهمند

امیرالمؤمنین علیه‌السلام می‌فرماید: این چهار انگشت من در انگشت‌های دست پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بود و با هم در کوچه‌های مدینه می‌رفتیم(آن‌وقت امیرالمؤمنین علیه‌السلام ۲۴-۲۵ ساله بودند و زمانی که پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله ازدنیا رفتند، امام سی‌ساله بودند) که چهار نفر از باربرهای مدینه جنازه‌ای را به‌طرف قبرستان می‌بردند. پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به من فرمودند: علی جان، به تشییع جنازه برویم. گفتم: چشم برویم(این اطاعت از رسول است؛ پیغمبر هرچه می‌گویند، حکیمانه است و اجرای آن، آبادی آخرت و دنیاست). بعد حضرت فرمودند: دوتایی برویم و جلوی جنازه را

روی دوش بگذاریم. دوتایی رفتیم و جلوی جنازه را روی دوش گذاشتیم. مقداری که آمدیم، به من فرمودند: حالا پشت جنازه را بگیریم.

غفلت و بی‌خبری مردم روزگار ما

آیا الآن همه حاضرند به تشییع جنازه بروند؟ واعظی به خود من گفت: در یکی از خیابان‌های بالای شهر تهران، مرا به‌وسیلهٔ یکی از دوستانم دعوت کردند و گفتند که در خانه‌ای مراسم ختم هست، شما به منبر برو. صاحب‌خانه هم مرا نمی‌شناخت، رفیقی داشت که می‌دانست او با آخوندها رفیق است، به او گفته بود آخوندی به خانهٔ ما بفرست که برای مراسم ختم به منبر برود. این واعظ می‌گفت: وقتی از درِ این خانه وارد شدم، صاحب‌خانه دوان‌دوان جلو آمد و با من دست داد، محبت و احترام کرد و گفت: من می‌توانم خواهشی از شما بکنم؟ گفتم: بله بفرمایید. گفت: بیست دقیقه سخنرانی کنید، اما کلمه‌ای دربارهٔ مرگ نگویید تا مهمان‌های ما کسل نشوند! این واعظ هم که آدم خوشمزه‌ای بود، به من می‌گفت: حاج‌آقا، انگار کلِ مرد و زنی که در آن ختم بودند، نمیرالمؤمنین بودند و هیچ‌کدام از آنها مُردنی نبودند! گاهی آدم چقدر دور می‌افتد و غافل و بی‌خبر می‌شود.

عشق به امیرالمؤمنین علیه‌السلام، بزرگ‌ترین سرمایهٔ دل

وقتی جنازه به قبرستان بقیع رسید، پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به این چهارنفر باربر فرمودند: آیا شما می‌خواهید او را غسل بدهید؟ گفتند: بله یارسول‌الله؛ این شخص رفیق ما بود. او اهم باربر بوده که مُرده است. پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمودند: به این جنازه دست نزنید! سپس به امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرمودند: علی جان، کمک کن تا من این جنازه را غسل بدهم. او را غسل دادند. این چهار باربر پارچه‌ای برای کفن آورده بودند که رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمودند کفن نمی‌خواهد. پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله این جنازه را در پیراهن خودشان کفن کردند، عبای خودشان را هم سرتاسری انداختند و مرده را داخل قبر گذاشتند. امیرالمؤمنین علیه‌السلام می‌فرمایند: من تماشا می‌کردم، دیدم که پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله داخل قبر خم شدند و محل قلب این مرده را بوسیدند، بعد

بیرون آمدند و فرمودند: حالا برویم. وقتی از بقیع بیرون آمدیم، به من فرمودند: علی جان، از من نمی‌پرسی که چرا این‌طوری با این مرده رفتار کردم؟ گفتم: آقا بفرمایید. حضرت فرمودند: وقتی جنازه را داخل کوچه روی تخته دیدم، اول دل جنازه را نگاه کردم و دیدم از عشق به تو موج می‌زند. علی‌جان، او مُردهٔ باارزشی بود. این سرمایهٔ دل است!

پروردگار، معمار خانهٔ دل

شعر خیلی جالبی از مرجع تقلیدی بخوانم که هشتادسال قبل فوت کرده است و فکر نمی‌کنم چهار پنج نفر بیشتر از شاگردهایش مانده باشند. ده سال پیش که من نزد یکی از شاگردهایش درس می‌خواندم، ایشان حالاتی از این استادش را می‌گفت؛ بعد از ایشان هم نمی‌دانم هنوز کسی زنده هست یا نه! اگر زنده باشد، باید بالای نودسال داشته باشد. این مرجع تقلید دیوان شعری دارد که شعری راجع‌به دل در دیوانش دارد. شعر این است:

تـا بی‌خبـری ز ترانـهٔ دل — هرگز نرسی بـه نشـانهٔ دل
روزانـهٔ نیـک نمی‌بینـی — بـی نالـه و آهِ شـبانهٔ دل
تا چهره نگردد سرخ از خون — کِی سبزه دمـد ز دانـهٔ دل؟
از مـوج بـلا ایمـن گـردی — آنگه که رسی به کرانـهٔ دل
از خانهٔ کعبه چـه می‌طلبـی — ای از تـو خرابـیِ خانـهٔ دل

این خانه خیلی خانهٔ عجیبی است! ابراهیم‌علیه‌السلام و اسماعیل‌علیه‌السلام خانهٔ کعبه و سلیمان‌علیه‌السلام هم بیت‌المقدس، خانهٔ دیگر خدا را ساخته‌اند؛ ولی معمارِ این خانه، خودِ پروردگار است. این خانه غیر از کعبه و بیت‌المقدس است.

در مملکـت سـلطان وجـود — گنجی نبود چـو خزانـهٔ دل
جانا نظری سوی «مفتقرت» — که‌آسوده شـود ز بهانـهٔ دل

مراقبت از گوهر دل

جمله‌ای یادم آمد که چهل سال پیش از عالمی شنیدم؛ خیلی دلم می‌خواست ببینم کجاست، بالاخره هم آن عالم را پیدا کردم. حالا من از او یاد کنم و نگویم خودم در کتاب دیده‌ام؛ از آن

عالم در قلبم یاد کنم و بخوانم که ثوابی به او برسد. او به من گفت: شخصی به امیرالمؤمنین علیه السلام گفت: «**بِماذا نِلتَ بِما نِلتَ**» چه شد که علی شدی؟ خیلی سؤال زیبایی است! لغت «**نِیل، نالَ، نِلْت**» یعنی رسیدن. امیرالمؤمنین علیه السلام به او فرمودند: «**بِالْقُعود عَلَي بٰابِ قَلْبي**» عمری دمِ درِ دل نشسته‌ام و بیگانه‌ای راه نداده‌ام تا آن را خراب کند. از آن مواظبت کردم، چون این گوهر دزدهای زیادی دارد؛ دزدهایی چون این ماهواره‌ها که اول دل مردم را به اسارت می‌کشند و عاشق فساد می‌کنند، بعد هم نوبت بدن، اعضا و جوارح مردم می‌شود.

هفت عضو مرتبط با دین

بخش دوم دین به این هفت عضو مربوط است: چشم، گوش، زبان، دست، شکم، پا و شهوت. قرآن و روایات قوانینی برای این اعضا ارائه می‌کنند که اگر به آن قوانین عمل شود، تمامِ این اعضا تا وقت مردن سالم می‌ماند. زمانی خیلی علاقه پیدا کردم که کتاب هشت‌هزار صفحه‌ای مرحوم فیض کاشانی، «محجةالبیضاء» را بخوانم؛ خیلی کتاب بالایی است! فیض این مطلب را در آن کتاب نقل کرده است و می‌گوید: وقتی بچه از مادر به‌دنیا می‌آید، همان اولین لحظهٔ به‌دنیاآمدن، پروردگار خودش با بچه‌ای که تازه از مادرش جدا شده، حرف می‌زند و به بچه می‌گوید: من چشم، گوش، زبان، دست، قدم، شکم و شهوتت را سالم به تو دادم و در قیامت هم سالم از تو تحویل می‌گیرم. با شکمِ پر از حرام، چشم پر از نامحرم، گوش پر از غیبت و تهمت، زبان پر از حرف نامناسب، شهوت آلودهٔ به زنا و قدمِ آلودهٔ به مجالس حرام نیایی. من اینها را سالم به تو داده‌ام و می‌خواهم سالم هم تحویل بگیرم. اینها امانت است و برای خودت نیست.

اخلاق، سومین بخش دین

اما بخش سوم دین، اخلاق است؛ یعنی مهرورزی، محبت کردن، فروتنی، تواضع، خوف من‌الله، بخیل نبودن، حریص نبودن، متکبر نبودن، خودبین و ریاکار نبودن. این دین خداست: «**أَطِيعُوا اَللّٰه وَ أَطِيعُوا اَلرَّسُولَ**» یعنی دین را اطاعت کرده و به پیغمبر اقتدا کنید.

خوشا آنان‌که در این صحنهٔ خـاک چو خورشیدی درخشـیدند و رفتنـد
خوشا آنان‌که در میزان وجـدان حساب خـویش سـنجیدند و رفتنـد
خوشـا آنان‌کـه بـذر آدمیّـت در ایـن ویرانـه پاشـیدند و رفتنـد
خوشـا آنان‌کـه بـار دوسـتی را کشـیدند و نرنجیدنـد و رفتنـد
خوشا آنان‌که پـا در وادی حـق نهادنـد و نلغزیدنـد و رفتنـد

کلام آخر؛ «لَا تُحْرِقِی قَلْبِی بِدَمْعِک حَسْرَةً»

امام با خودشان گفتند: من کمترین نهیب بامحبتی که به ذوالجناح می‌زدم، پرواز می‌کرد؛ چرا هرچه به آن رکاب می‌زنم، حرکت نمی‌کند! روی زین خم شدند، دیدند دختر سیزده‌ساله‌شان سکینه‌علیهاالسلام جلوی اسب را گرفته است. امام پیاده شدند و روی خاک نشستند. این پدر دختر را بامحبت روی دامن نشاند و به دخترش محبت کرد، زمینه داد که اول دختر حرف بزند. دخترش گفت: بابا! از صبح تا حالا که به میدان می‌رفتی، برمی‌گشتی؛ این‌بار هم برمی‌گردی؟ ابی‌عبدالله‌علیه‌السلام فرمودند: نه عزیزدلم، دیگر برنمی‌گردم. دختر گفت: بابا! حالا که می‌روی و برنمی‌گردی، خودت ما را به مدینه برگردان تا ما هم‌سفرِ شمر، خولی و سنان نباشیم. پدر فرمودند: دخترم، تمام درها را بسته‌اند و من نمی‌توانم شما را برگردانم. دخترم، درخواستی از من کردی که نشد جوابت را بدهم؛ حالا من از تو درخواستی دارم. حضرت سکینه‌علیهاالسلام بلند شد و دست در گردن ابی‌عبدالله‌علیه‌السلام انداخت، صورت بابا را بوسید و گفت: از من چه درخواستی داری؟ حضرت فرمودند: عزیزدلم، درخواستم این است که قبل از رفتن من این‌قدر در برابر من اشک نریز؛ این گریه کردن تو دل مرا آتش می‌زند!

لَا تُحْرِقِی قَلْبِی بِدَمْعِک حَسْرَةً مَا دَامَ مِنِّی الرُّوحُ فِی جُثْمَانِی

ننوشته‌اند که این پدر و دختر چطوری از هم جدا شدند. حضرت سکینه‌علیهاالسلام دیگر بابا را ندید؛ تا وقتی که آمد و دید عمه بدن قطعه‌قطعه‌ای را روی دامن گذاشته است. به عمه گفت: **«عَمّتی هٰذا نَعْش مَن»** عمه، این بدن چه کسی است؟ عمه فرمود: عزیزدلم، این بدن بابایت حسین‌علیه‌السلام است...

جلسه ششم

کار دین، سازندگی در قلب

و روح انسان

کار دین، کار سازندگی

دربارهٔ فرمایشات امام عسکری علیه‌السلام که در سه بخش بود، توضیح کاملی در سه بخش آن داده نشد؛ مخصوصاً یک بخش آن که توضیح وسیع و گسترده‌ای لازم دارد و با فرصتی که در اختیار است، تناسبی ندارد. مجموعهٔ مطالب حضرت، می‌خواهد ارزش دین و پَستی فرهنگ‌های مادی را بگوید. کار دین، سازندگی است؛ البته اگر کسی این سازندگی را به انتخاب خودش و با آزادی قبول کند، برای او سنگین و سخت نباشد و روح آرامی در کنار دین داشته باشد. قرآن مجید، هم در سورهٔ مائده و هم سورهٔ حج چندبار فرموده است که این دین باری ندارد؛ چون حقیقتی آسمانی و ملکوتی است و اگر کسی بخواهد خودش را تسلیم این دین کند، سختی و مشکلی ندارد.

دین اسلام، دین آسانی

خدا صراحتاً هم در قرآن می‌فرماید: خواستهٔ من از دین، این نبوده که شما را در تنگنا و سختی قرار بدهم. کلمه‌ای که در آیه آمده، «حَرَج» است: ﴿مَا جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ﴾[1] یعنی شما نمی‌توانید هیچ سختی‌ای در دین من پیدا کنید. دین من سختی ندارد و آسان است. همچنین در آیهٔ دیگر می‌فرماید: ﴿يُرِيدُ اللَّهُ بِكُمُ الْيُسْرَ﴾[2] خدا در ارائهٔ دین، آسانیِ

۱. حج: ۷۸.
۲. بقره: ۱۸۵.

شما را خواسته است، ولی بدانید که این دین، سازنده است و فرهنگ‌های دیگر، به قول آیهٔ ۱۵۲ سورهٔ انعام، تخریب‌کننده است. در سورهٔ انعام می‌خوانیم: ﴿وَ أَنَّ هٰذا صِراطِي مُسْتَقِيماً فَاتَّبِعُوهُ﴾.[1] در مطالب قبل از «وَ أَنَّ هٰذا صِراطِي»، پروردگار در دو آیه، نُه برنامهٔ اعتقادی، عملی، اجتماعی و اخلاقی را بیان می‌کند و بعد می‌گوید: «وَ أَنَّ هٰذا صِراطِي» این راهِ من است که بنابر محبت، مهر و عشقی که به شما بندگانم دارم، این راه را ارائه کرده‌ام. «وَ لا تَتَّبِعُوا السُّبُلَ» جملهٔ خیلی مهمی است! خدا می‌فرماید: از مکتب‌های دیگر پیروی نکنید. چرا؟

کار تخریب‌گری فرهنگ‌های غیرالهی

چون «فَتَفَرَّقَ بِكُمْ» شما را خُرد و تکه‌تکه می‌کنند و ازبین می‌برند. این کار فرهنگ‌های غیر پروردگار است. تاریخ گذشته را که باید تا زمان حضرت نوح علیه‌السلام، همین‌طور قرن به قرن عقب برویم؛ اتفاقاً هم در منابع دینی و هم منابع تاریخی نوشته شده که ما خیلی هم حوصله نداریم تاریخ مفصّل گذشتگان را تا زمان حضرت نوح علیه‌السلام بخوانیم. همین الآن را نگاه کنید که در غرب و کشورهایی که فرهنگ‌های مادی بر آنها حاکم است، مرد و زن آنها چگونه هستند، چه‌کار می‌کنند و در چه وضعیتی هستند؟

من به بیست‌وچند کشور غربی رفته‌ام تا برای پاکستانی‌ها، افغانستانی‌ها و عربِ‌های کشورهای دیگر سخنرانی کنم؛ هم پرسیده‌ام و یادداشت کرده‌ام، هم دیده‌ام و یادداشت کرده‌ام. ادب منبر و بزرگی شما اقتضا نمی‌کند که من یادداشت‌ها و دیده‌هایم را برایتان بگویم؛ فقط این‌قدر به شما بگویم که در ملت‌های غیرمسلمان غربی، وضع به‌گونه‌ای است که پروردگار عالم در قرآن مجید می‌فرماید: ﴿أُولٰئِكَ كَالْأَنْعامِ﴾[2] وضع کل اینها و زندگی‌شان، وضع چهارپایان است و هیچ ارزش دیگری ندارند.

۱. أنعام: ۱۵۳.
۲. أعراف: ۱۷۹.

ساختن قلب، نخستین کار دین

دین اسلام، همین‌طور که سه جزء آخر قرآن نشان می‌دهد، اول به‌سراغ ساختن قلب می‌آید؛ یعنی حالاتی را برای دل می‌سازد که دل انسان، ملکوتی و آسمانی می‌شود؛ خانهٔ نور، مهر، محبت، عاطفه و گذشت می‌شود. این مطلبی که برایتان می‌گویم، بی‌سند نمی‌گویم؛ در آمریکا از زمانی که سرباز می‌گیرند و شروع به رشد دادن این سرباز می‌کنند تا وقتی به آخرین مقام ارتش برسد، کلاس‌هایی برای اینها می‌گذارند که مهر، محبت و عاطفهٔ انسانی را از وجود آنها صددرصد تخلیه کنند. برای اینکه وقتی آنها را به عراق، افغانستان و آمریکای لاتین می‌فرستند، خیلی راحت بتوانند مرد، زن، بچه و زن حامله را بکشند، آتش بزنند، قطعه‌قطعه کنند و روی جنازه‌هایشان با لذت و خنده بنشینند و سیگار بکشند؛ عکس‌هایشان هم هست.

دل عفوکنندهٔ اهل ایمان

این قلب مردم غرب است که مُتدیّن به مکتب‌های ابلیسی و شیطانی هستند؛ اما دین اسلام قلبی برای انسان می‌سازد که صاحب این قلب به‌خاطر خدا بتواند از افرادی که در حقش اشتباه کرده‌اند، به‌راحتی گذشت کرده و برای آنها دعا کند. من این را در مسجدالحرام دیدم؛ بزرگواری که در شهر خودشان خیلی مورد آزار ده دوازده نفر قرار گرفت، شاید پنج سال به ناحق مورد آزار بود. او مُحرِم بود و هنوز طوافش را شروع نکرده بود، من هم مُحرِم بودم و روبه‌روی حجرالاسود آمادهٔ نیت بودم که دیدم او هنوز نیت نکرده، ولی زیر لبش زمزمه می‌کند و من گوش دادم.

این آقا که من کاملاً او را می‌شناختم و می‌دانستم کیست، دیدم شروع به زمزمه کرد؛ چون خیلی آدم خوبی بود، مثل آن مرتبهٔ قبل، با خودم گفتم که کنارش بروم و زمزمه‌اش را گوش بدهم، ببینم می‌توانم استفاده کنم؛ دیدم دو دستش را در اِحرام بلند کرد و گفت: الهی، مگر تو در قرآن اعلام نکرده‌ای که ﴿أَلَا تُحِبُّونَ أَن يَغْفِرَ اللَّهُ لَكُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَّحِيمٌ﴾[1] آیا

۱. نور: ۲۲.

دوست دارید من تمام گناهانتان را بیامرزم؟ این اعلام خودت است و این هم قرآنت که می‌گوید: اگر دوست دارید من پرونده‌تان را پاکِ پاک کنم، «**وَ لْيَعْفُوا وَ لْيَصْفَحُوا**» اینهایی که شما را اذیت کرده‌اند؛ زن، شوهر، برادر، پدر، مادر، رفیق، کارمند اداره، کشاورز، کنار دستت و مغازه‌دار کناری. از آنهایی که اذیتت کرده‌اند، گذشت کن؛ نه‌تنها گذشت کن، بلکه «**وَ لْيَصْفَحُوا**» جدّی با دلت گذشت کن و به روی آنها هم نیاور.

بعد این مرد گفت: این آیه در قرآن خودت هست؛ مگر خودت نگفته‌ای؟ مگر در این آیه قول نمی‌دهی؟ مگر خودت وعده نداده‌ای؟ من هنوز طوافم را شروع نکرده‌ام، روبه‌روی این حجرالاسود مهمان تو هم هستم و تو هم از دل من آگاه هستی. من در اینجا نمی‌توانم دروغ بگویم؛ از آن ده دوازده نفر به‌خاطر تو گذشتم، کمی می‌ایستم و تو هم از گناهان من بگذر تا طوافم را شروع کنم. این دلِ اسلامی، الهی و ملکوتی است.

بهره‌مندی انسان از درست گوش دادن

گوش دادن در آنجا خیلی به آدم بهره می‌دهد؛ مثلاً یک‌بار من در سفر دیگری از حج در طواف بودم و اولِ طوافم بود، مرد سیاه قدکوتاه لاغری را دیدم که از یکی از کشورهای آفریقایی بود، معلوم بود که می‌خواهد طواف را شروع کند. وقتی شروع به زمزمه کرد، من گفتم جلو بروم و کنار دستش گوش بدهم. احتمالاً برای غیرشیعه باشد؛ حتماً دعایی زمزمه می‌کند که در کتاب‌های ما نیست. شاید دعای باحال و خیلی مؤثری باشد، من هم کنار دستش بخوانم. هفت دور با او بودم، در تمام هفت دور طواف، با سوزی که به قول معروف، سنگ را آب می‌کرد، دعای کمیل امیرالمؤمنین علیه‌السلام را از اول خواند و اشک ریخت؛ طوری هم دعا را نظم داده بود که دعا در دورِ هفتم تمام شود. در هفده هجده سفر دیگری که به حج رفتم، اصلاً مثل این طواف برای من پیش نیامد. ببینید دل را این‌طوری می‌سازند.

محبت در ازای محبت

حالا آن‌کسی که اهل گذشت نیست، پروردگار علنی می‌گوید: تو توقع نداشته باش که از تو بگذرم. عربی در مسجد نشسته بود، پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله را همراه دو بچهٔ چهار یا پنج‌ساله

دید که دو طرف زانوی حضرت نشسته‌اند و پیغمبرﷺ این دو بچه را گاهی با حالت خاصی می‌بوسند. مرد گفت: بچه‌هایت هستند؟ پیغمبرﷺ فرمودند: نه، نوه‌هایم هستند. مرد گفت: بچه‌های خودت نیستند؟! رسول‌خداﷺ فرمودند: نه، اینها بچه‌های دخترم هستند. مرد گفت: در حق آنها چه‌کار می‌کنی! چقدر به اینها محبت داری و می‌بوسی! من تا حالا یک‌بار هم بچه‌هایم را در خانه نبوسیده‌ام. آن‌وقت پیغمبرﷺ این مطلب را به مرد عرب فرمودند؛ سرش داد نکشیدند، او را رد نکردند و در گوش او نزدند، بلکه خیلی آرام به او فرمودند: «**إرحَم تُرحَم**» تَرحم و مهربانی کن تا به تو مهربانی بکنند و محبت کن تا مورد محبت قرار بگیری؛ اگر این‌طور بی‌محبت باشی، نمی‌توانی از پروردگار عالم هم توقع محبت داشته باشی.

روایتی بی‌نظیر در خصوص گذشت و بخشش

روایتی از وجود مقدس امیرالمؤمنین‌علیه‌السلام برایتان بخوانم که آدرس این روایت هم در جلد هشتم «محجةالبیضاء» نوشتهٔ فیض کاشانی، از بزرگ‌ترین علمای شیعه است. امیرالمؤمنین‌علیه‌السلام می‌فرمایند: مردی را در روز قیامت برای محاسبه می‌آورند، محاسبه هم می‌کنند، اما می‌بینند کم دارد و آن قدرتی که او را به‌طرف بهشت ببرد، در وجودش نیست. آدم گاهی کم می‌آورد؛ آدمِ کم‌آورده باید چه‌کار کند؟ به او می‌گویند: آقا کم داری، ما هم نمی‌توانیم کاری بکنیم و باید تو را به جهنم ببریم. می‌گوید: لازم نیست مرا به‌طرف جهنم بکشید، من خودم می‌روم؛ چون می‌دانم بد هستم و کم دارم.

احترام به خود و تواضع، دری از درهای نجات

این‌طور احترام کردن به خود هم یک درِ نجات است. در روز دوم محرم، صحبت ابی‌عبدالله علیه‌السلام با حُر تا نماز ظهر طول کشید، وقتی امام به حر فرمودند که برو با لشکرت نماز بخوان، من هم با این ۷۲ یارم نماز می‌خوانم و صحبت‌هایمان را بعد از نماز ادامه می‌دهیم، حُر گفت: یابن رسول‌الله! با وجود شما، بنده جلو بایستم! شما باشید، من جلو

بروم تا به من اقتدا کنند؟! من نماز را به شما اقتدا می‌کنم. حر نمازش را به امام اقتدا کرد و این ادبش باعث شد تا دری باز شود. این یک در بود که برای حر باز شد؛ حُر خودش نمی‌داند، ولی دری باز شد.

گذشت از طلب مردم و رحمت الهی در روز قیامت

حالا به این مرد هم می‌گویند که تو کم آورده‌ای و نمی‌توانی به بهشت بروی، باید به جهنم بروی؛ می‌گوید: باشد! سرمان را پایین می‌اندازیم و به جهنم می‌رویم؛ دیگر راهی در قیامت وجود ندارد! یا بهشت است یا جهنم و راه راه خاکی و پنهانی هم ندارد. اگر من خودم را با دین ساخته باشم، باید به بهشت بروم و اگر نسازم، باید به جهنم بروم. امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرمایند: خطاب می‌رسد که ای فرشتگان حسابگر، او را برگردانید و به جهنم نبرید، او را به بهشت ببرید. این مرد در دنیا فروش قسطی داشته و جنس قسطی به مردم می‌داده، شش هفت نفر هم شاگرد داشته که هر شب جمعه(یعنی عصر پنج‌شنبه) به شاگردهایش می‌گفته به این آدرس‌ها بروید و قسط هفتگی این افراد را بگیرید؛ اما اگر درِ خانه‌ای را زدید، صاحب‌خانه دمِ در آمد و گفت که من این هفته پولی برای پرداخت ندارم، برگردید و با او چون‌وچرا نکنید. چیزهایی که برده‌اند، جنس من است و جنس شما نیست! هفتهٔ دیگر بروید، اگر هفتهٔ دیگر هم رفتید و گفت ندارم، برگردید و هفتهٔ سوم بروید؛ اگر باز هم گفت ندارم، دیگر به‌دنبال او نروید، من گذشت می‌کنم. فرشتگان من، این مرد در دنیا از بندگان من که پول نداشتند، گذشت کرد؛ حالا که خودش ندارد، من از او گذشت نکنم! من از او کمتر هستم؟!

قلب انسان، مرکز گیرندگی

این محبت، رحمت و لطف است؛ این یک سازندگی دین است که قلب را می‌سازد. وقتی آدم با قرآن مجید و روایات اهل‌بیت علیهم السلام ارتباط برقرار می‌کند و می‌بیند خداوند، پیغمبر صلی الله علیه و آله و ائمهٔ طاهرین علیهم السلام چنین قلبی را می‌خواهند، من هم آن قلب را طبق آیات و

روایات برای خودم درست می‌کنم و مورد لطف، رحمت و عنایت پروردگار قرار می‌گیرم؛ چون قلبم با این ساخته‌شدن، مرکز گیرندگی می‌شود. خدا رحمت است و وقتی قلب من از مهر و رحمت باشد، به آن منبع بی‌نهایت وصل می‌شود و می‌گیرد.

مسائل اخلاقی، مصالح دین برای ساختن باطن

کار دوم دین، ساختن باطن انسان است. مصالحی که دین برای ساختن باطن دارد، مسائل اخلاقی است؛ مثل تواضع: ﴿وَعِبَادُ الرَّحْمَٰنِ الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْنًا﴾[1] بندگان من روی زمین متکبرانه و با غرور راه نمی‌روند، با خودبینی زندگی نمی‌کنند و خیلی آرام زندگی می‌کنند. روح آرام، اخلاق آرام و منش آرام، نفس را می‌سازد و آدم را به انسانی اخلاقی، باکرامت و بزرگوار تبدیل می‌کند.

حقیقت اخلاق در کلام رسول خدا صلی الله علیه و آله

شخصی به پیغمبر صلی الله علیه و آله گفت: حقیقت اخلاق را برای من بگو؛ آیهٔ ﴿خُذِ الْعَفْوَ وَأْمُرْ بِالْعُرْفِ﴾[2] نازل شده و او نفهمیده بود، عرب آیه را خواند و گفت: یا رسول‌الله، این آیه چه می‌گوید؟ حضرت فرمودند که این آیه سه حرف می‌زند:

۱. «**تَعْفُو عَمَّنْ ظَلَمَكَ**» از کسی که تو را اذیت کرده است، گذشت کن.

۲. «**وَ تُعْطِي مَنْ حَرَمَكَ**» کسی که نزد او رفته‌ای تا چیزی از او قرض بگیری و نداده است، حالا که خودش پیش تو آمده، به او بده.

۳. «**وَتَصِلُ مَنْ قَطَعَكَ**» برادر، عمه، خواهر یا پدرزنت شش ماه است که به خانه‌ات نیامده و می‌گوید نمی‌آیم، پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمودند که این آیه می‌گوید: تو پیش او برو و صلهٔ رحم کن، قطعِ رحم نکن!

۱. فرقان: ۶۳.
۲. أعراف: ۱۹۹.

مسائل اخلاقی، عامل نجات انسان

شما در قرآن ببینید که وقتی خداوند متعال می‌خواهد از اخلاق پیغمبرﷺ تعریف کند، می‌گوید: ﴿وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ﴾[1] تو بر بلندای صفت‌های اخلاقی قرار داری.

برادران و خواهران! عجیب است، اگر این مسائل اخلاقی در خارج از دینداری در شخصی باشد، باعث نجاتش می‌شود و عاقبت، اسلام را عاشقانه قبول می‌کند. امام صادقؑ می‌فرمایند: تعدادی در جنگی اسیر شدند، پیغمبر اکرمﷺ برای آزادی اسرای جنگی سه قانون گذاشته بودند که به اسیر پیشنهاد می‌دادند و می‌گفتند: شما با ما جنگیدید و به ما تحمیل شدید، اگر می‌خواهید آزاد بشوید، پول آزادی‌تان را بدهید و من شما را آزاد می‌کنم، چون روی دست ما خرج گذاشته‌اید؛ اگر پول ندارید، ولی سواد دارید، ده نفر از مسلمان‌های بی‌سواد را باسواد کنید، آن‌وقت آزاد هستید. حضرت نمی‌گفتند دین پیدا کنید، بلکه می‌گفتند که اگر این کار را بکنید، با همین دین و همین کافر بودن هم آزاد هستید؛ قانون سوم هم اینکه مسلمان بشوید.

پنج خصلت جوان اسیر، کلید آزادی او

وقتی پیغمبرﷺ سه پیشنهاد را به این چند اسیر داد، همه‌شان گفتند که هیچ‌کدامش را قبول نمی‌کنیم! پیغمبرﷺ فرمودند: آنها را بکُشید؛ اینها اگر بمانند، باعث زحمت برای ما هستند. نفربه‌نفر را شروع به کشتن کردند، وقتی به جوانی رسیدند، پیغمبرﷺ گفتند: این جوان را نکشید و بعدی را بزنید. هفت هشت ده نفر را که کشتند، پیغمبرﷺ به این جوان فرمودند: شما می‌توانی به خانه و محله‌ات، پیش پدر و مادرت بروی. جوان گفت: چرا مرا نکشتی؟ پیغمبرﷺ فرمودند: پیکی به نام جبرئیل بین من و خداست که وقتی نوبت به کشتن تو رسید، جبرئیل آمد و گفت: خدا می‌گوید این جوان را نکش! او پنج خصلت اخلاقی پرقیمت دارد؛ اگرچه کافر و ظرف او نجس است، آنچه در ظرف وجود خود دارد،

۱. قلم: ۴.

گوهرهای قیمتی‌ای هستند. این ظرف را نشکن و بگذار با این گوهرها زندگی کند. جوان گفت: خدا گفته چه‌چیزهایی در من هست؟ حضرت فرمودند که جبرئیل به من گفت:

الف) «**اَلْغَيْرَةُ اَلشَّدِيدَةُ عَلَى حَرَمِكَ**» غیرت تو نسبت به ناموست خیلی سنگین است و به‌خاطر این غیرتت، ناموس تو از دستبرد نامحرمان محفوظ است. بقیهٔ جمله را نگویم که الآن چه خبر است!

ب) «**وَ اَلسَّخَاءُ**» خدا به من خبر داده است که تو آدم دست‌به‌جیبی هستی و وقتی چیزی گیر تو می‌آید، تنها نمی‌خوری و عاشق این هستی که با دیگران بخوری؛ وقتی پولی هم گیر تو می‌آید، دوست داری به دیگران هم کمک کنی.

ج) «**وَ حُسْنُ اَلْخُلُقِ**» خیلی آدم نرم و خوش‌اخلاقی هستی.

د) «**وَ صِدْقُ اَللِّسَانِ**» جای این چهارمی خیلی خالی است؛ البته هست، قیراطی و مثقالی است! تو آدم راستگویی هستی و دروغ در زندگی‌ات نیست.

ه) «**وَاَلشَّجَاعَةُ**» آدم نترسی هستی.

قبول اسلام و محبوبیت جوان اسیر نزد پروردگار

سپس حضرت فرمودند: خدا هم از این پنج برنامهٔ تو خوشش می‌آید و می‌توانی بروی. جوان گفت: من جایی نمی‌روم! پیغمبرﷺ گفتند: چرا نمی‌روی؟ می‌خواهی چه‌کار کنی؟ جوان گفت: اول مرا با خدا آشتی بده تا بعد بگویم. پیغمبرﷺ فرمودند: بگو «**أشْهَدُ أنّ لا إلٰهَ إلّا اللّه و أني رَسُولَ اللّه**». جوان شهادتین خود را قلبی گفت، بعد حضرت فرمودند: حالا مسلمان شدی، برو! جوان گفت: جایی نمی‌روم. رسول خداﷺ گفتند: چرا نمی‌روی؟ جوان گفت: من گوش می‌دهم و تو دعا کن؛ چون تو خیلی محبوب پروردگار هستی و حرفت را گوش می‌دهد، دعا کن که خدا شهادت را در جنگ بعدی نصیب من کند. پیغمبرﷺ هم بنا به درخواستش دعا کردند، امام صادقؑ می‌گویند که در جنگ بعدی هم شهید شد. مسائل اخلاقی اگر بیرون از ایمان هم باشد، به انسان کمک می‌دهد و او مؤمن می‌شود.

دین، کنترل‌کنندهٔ اعضا و جوارح انسان از حرام

اما کار سوم سازندگی دین دربارهٔ چشم، گوش، زبان، دست، شکم، قدم و شهوت است. دین شکم را طوری می‌سازد که آدم میل به حرام‌خواری پیدا نمی‌کند و از حرام متنفر است. الآن ما این‌طوری هستیم؛ یعنی الآن یکی به مسجد بیاید و یک شیشه شراب وُدکای خارجی، از آن عرق‌های ناب انگلیسی برای ما بیاورد و بگوید ده‌میلیون به تو می‌دهم، تو این شیشه را سر بکش؛ می‌گویم سیصدمیلیون، چهارصدمیلیون، حتی یک‌میلیارد هم بدهی، چون محبوب من به خوردن حرام راضی نیست، من نمی‌خورم! اگر عشق به حرام‌خواری داشته باشم که می‌خورم، اما من نفرت دارم.

قدرت عجیب شیخ عبدالکریم در تشخیص حرام

برادران و خواهران، خدا گاهی کار انسان را در این مسیر به جایی می‌رساند که عشق به واقعیات در آدم شدید شده و نفرت از بدی‌ها در او قوی می‌شود. قبل از انقلاب، من یک سال در همدان به منبر می‌رفتم که اقلاً نزدیک صد عالم پای منبر بودند و مجلس عجیبی بود! من بازدید بیشتر این علما رفتم؛ نه برای اینکه به دیدن من آمدند، بلکه به‌خاطر اینکه پای منبر من می‌آمدند. روزی بازدید عالمی رفتم که اصالتاً برای همین نواحی شما بود. ایشان به من گفت: فلانی، امروز که به خانهٔ ما آمدی، داستانی برای تو بگویم؟ گفتم: بگو! گفت: من شاگرد درس حاج‌شیخ عبدالکریم حائری در قم بودم. روزی دو سه نفر پیش حاج‌شیخ بودیم، شیخ به ما گفت: من می‌خواهم به یک بازدید بروم، شما هم می‌آیید؟ گفتیم: بله. به خانهٔ شخصی از اهل قم برای بازدید رفتیم که حیاطش دو سه‌هزار متر بود. صاحب‌خانه به خدمتکارانش گفت که کاسه‌ای انگور شیرین بچین و بیاور. خدمتکار هم گفت باشد و رفت.

ده‌دقیقه‌ای طول کشید تا کاسهٔ انگور چید و آورد. ایشان می‌گفت: حاج‌شیخ خیلی به انگور علاقه داشت، اما از این انگور نخورد. ما به او گفتیم که حاج‌آقا میل کنید، گفت: میل ندارم. صاحب‌خانه گفت: میل کنید! گفت: میل ندارم. ما هم چای خوردیم و انگور ماند، بعد بلند

شدیم و بیرون آمدیم. آن دو سه آخوند خداحافظی کردند و رفتند، من و حاج‌شیخ ماندیم. به حاج‌شیخ گفتم: چرا از انگور نخوردید؟ گفت: میل نداشتم! گفتم: میل نداشتم که حرف نیست، چرا نخوردید؟ حاج‌شیخ گفت: چرا اصراری داری، نخوردم! گفتم: من سید هستم، تو را به جدّم بگو که چرا نخوردی؟ حاج‌شیخ به من گفت: پس به من پیمان و تعهد بده که تا زنده هستم، برای کسی تعریف نکنی؟ گفتم: چشم! گفت: من کارم به جایی رسیده است که وقتی دستم را به غذا یا میوه‌ای دراز می‌کنم که از حرام باشد، به‌شدت حالت تهوع می‌گیرم. وقتی من خواستم دستم را به‌طرف انگورها دراز کنم، یک‌مرتبه حالت تهوع شدیدی به من دست داد که دستم را کنار کشیدم و خوب شدم. من هم خداحافظی کردم و حاج‌شیخ رفت.

بعد پیش صاحب‌خانه برگشتم و به او گفتم: تو خمس و سهم امام مال خودت را طبق سورهٔ انفال می‌دهی؟ گفت: بله، من هنوز سال نگذشته، خمس و سهمم را به حاج‌شیخ می‌دهم. گفتم: این انگورها برای باغ خودت بود؟ گفت: بله برای باغ خودم بود. گفتم: من نمی‌خواهم بگویم که چه هست و چه نیست؛ همین‌طوری به ذهنم رسید که بگویم این انگور برای خودت بود؟ آن مرد هم خدمتکارش را صدا زد و گفت: مگر این انگورها را از باغ خودمان نچیدی؟ خدمتکار گفت: من به چند کُندهٔ انگور سر زدم، اما ترش بود؛ برای همین از دیوار همسایه پایین پریدم، تعدادی از انگورهایش به‌خوبی رسیده بود، آنها را چیدم و آوردم، با خودم گفتم که بعداً او را می‌بینیم و پولش را به او می‌دهیم.

دین شکم را طوری بار می‌آورد که حرام نخورد، چشم را طوری بار می‌آورد که حرام نبیند، گوش را طوری بار می‌آورد که حرام نشنود، دست را طوری بار می‌آورد تا خیانت نکند، پا را طوری بار می‌آورد که به جاهای درست برود؛ این کار اسلام است.

کلام آخر؛ غم مخور ای کودک دُردی‌کشم

در آخرین لحظات، وقتی زین‌العابدین علیه‌السلام چشم باز کردند، دیدند بابا نفس می‌کشد و خون از بدنش بیرون می‌زند، گفتند: بابا، کار شما با این مردم به کجا کشید؟ فرمودند: عزیزدلم، مَردی غیر از من و تو نمانده است. امام سجاد علیه‌السلام فرمودند: چرا؟ چه شد که این‌طوری

شدند؟ ابی‌عبدالله علیه‌السلام فرمودند: «**مُلِئَت بُطونُهم مِن الحَرامِ**» حرام این کار را کرد. حضرت سجاد علیه‌السلام پرسیدند: یعنی علی‌اصغر هم نماند؟ امام فرمودند: نه!

ای یگانه کودک یکتاپرست — وی به طفلی مست صهبای الست
گرچه شیر مادرت خشکیده است — شیر رحمت از لبت جوشیده است
غم مخور ای بهترین همراز من — غم مخور ای آخرین سرباز من
غم مخور ای کودک خاموش من — قتلگاهت می‌شود آغوش من
غم مخور ای کودک دُردی‌کشم — من خودم تیر از گلویت می‌کشم
در حرم زاری مکن از بهر آب — چون خجالت می‌کشم من از رباب
می‌برم تا آنکه سیرابت کنم — از خدنگ حرمله خوابت کنم
مخفی از چشم زنان دل‌پریش — می‌کَنم قبر تو را با دست خویش
صورتت را می‌گذارم روی خاک — تا ز خاک آید ندای عشق پا

ابی‌عبدالله علیه‌السلام آمدند و پشت خیمه‌ها قبری کَندند. وقتی بدن خون‌آلودِ شش‌ماهه را به قبر سرازیر کردند، دیدند صدای مادر بچه می‌آید: حسین جان!

مچین خشت لحد تا من بیایم — تماشای رخ اصغر نمایم

جلسه هفتم

سیمای مؤمنین در آیات

و روایات

قرآن و روایات، مصالح ساختمان انسانیت

کار مجموعهٔ دین که در کتاب خدا و روایات صحیح و مستند اهل‌بیت علیهم‌السلام مطرح شده، نسبت به انسان، سازندگی است. در حقیقت، قرآن و روایات، مصالح ساختن انسانیت هستند که پروردگار مهربان عالم، اختیار به‌کارگرفتن این مصالح را به خود انسان داده است. کار فرهنگ‌های بشری، ابلیسی و مادی، تخریب بنای انسانیت است. خداوند متعال هم بالاترین نعمت را به‌نام عقل به انسان عنایت کرده و انبیا و ائمهٔ طاهرین علیهم‌السلام را هم کمک عقل قرار داده است تا انسان انتخابی صحیح کند، خودش را با این مصالح ملکوتی و الهی بسازد و بنا به گفتهٔ خیلی از بزرگان اسلام، به انسان کامل تبدیل شود؛ یعنی انسانی که عیب و نقصی در امور معنوی و تربیتی او دیده نشود.

مؤمن در حصار امنیت پروردگار

وقتی انسان این کار را انجام بدهد و خودش را با آیات قرآن و روایات بسازد، به موجودی تبدیل می‌شود که پروردگار عالم در قرآن اسمش را مؤمن گذاشته است. مؤمن معنی خیلی فوق‌العاده‌ای دارد! مؤمن در دنیا و آخرت، در حصار امنیت پروردگار مهربان عالم است؛ یعنی وقتی ساخته و مؤمن واقعی شود، از هجوم انواع خطرات درونی در امان می‌ماند. ممکن است مشکلی برای جسمش تا حد شهادت پیش بیاید، ولی خدا همین مشکلات جسمی را هم برای مؤمن ثواب به‌حساب آورده است.

ثبت «سبحان الله» برای ناله‌های مؤمن در بیماری

در روایاتمان داریم که بیمار مؤمنی، مرد یا زن فرقی نمی‌کند، وقتی در بستر افتاده‌اند و از درد ناله می‌کنند، پروردگار به نویسندهٔ اعمالشان خطاب می‌کند که ناله‌های بندهٔ مرا تسبیح بنویس! او از درد ناله می‌کند، ولی در پرونده‌اش «**سُبْحانَ اللّه**» ثبت می‌کنند.

ریزش گناهان مؤمن در هنگام بیماری

لطف دیگری که خداوند به مؤمن می‌کند، به فرمودهٔ امیرالمؤمنین علیه السلام، این است: وقتی بیماری در بستر می‌افتد، این بیماری هرچه هست، «**فإنّه یَحُطُّ الذُّنوبَ کما تَحُطُّ الرِّیحُ وَرَقَ الشَّجَرِ**». ما این را می‌دانیم که پیغمبر صلی الله علیه و آله و ائمهٔ ما می‌دیدند و می‌گفتند؛ این با کسانی که کتاب و مقاله می‌خوانند و می‌گویند یا می‌شنوند و می‌گویند، خیلی فرق دارد. ائمهٔ طاهرین علیهم السلام حقایق را می‌دیدند و این‌گونه می‌فرمودند که بیماری برای مؤمن، زمانی که اصلاً گناهی در پرونده‌اش ندارد، بیماری او باعث اضافه‌شدن درجات نزد پروردگار است؛ اما زمانی که مؤمن در پرونده‌اش گناهانی دارد و حالا بیمار شده، درد می‌کشد و ناله می‌کند(این مطلب در نهج‌البلاغه، باب حکمت‌هاست)، این بیماری گناهان را از مؤمن می‌ریزد، مثل درختی که برگش را می‌ریزاند.

قدرت پروردگار در پاک‌کردن گناهان بندگان

یک ماه در بستر بوده، اکنون بیدار و بینا می‌شود و به حال می‌آید، حالا اگر بتواند پرونده‌اش را نگاه کند، می‌بیند کل گناهان دورهٔ تکلیفش که بین خودش و خدا بوده، از پرونده پاک شده است. آیا این شدنی است؟ چرا شدنی نیست؛ مگر قدرت، رحمت یا کرم پروردگار محدود است؟ آنجا که قدرت حدود ندارد، به پرونده اشاره‌ای می‌کند و گناهان می‌ریزد. واقعاً پروردگار با امثال حُربن‌یزید چه‌کار کرد؟ شما می‌توانید ثابت کنید که گناهان حر در پرونده‌اش مانده است، درحالی‌که وجود مقدس ابی‌عبدالله علیه السلام کنار جنازهٔ خون‌آلودش فرمودند: «**أنتَ حُرٌّ فِی الدّنیا و سَعیدٌ فِی الآخرة**». ریزش گناهان برای

پروردگار مهربان عالم کاری ندارد؛ خداوندی که خاک را به هزاران نوع گل و گیاه تبدیل می‌کند، حیوان جدیدی از نطفهٔ هر حیوانی می‌سازد، میلیاردها کهکشان را با میلیاردها میلیارد ستاره در عالم اداره می‌کند؛ آیا این کار برای او مشکل است که گناهان بنده‌اش را پاک کند؟ آیا این کار از دست او برنمی‌آید؟ این برای مؤمن، یک امتیاز است.

ارزش مؤمن در روایات اهل‌بیت علیهم‌السلام

مسئلهٔ دیگری هم دربارهٔ مؤمن در جلد دوم کتاب باارزش «جامع‌السعادات» بیان شده که بزرگ‌ترین عالم شیعه در این سیصد سال اخیر می‌گوید: کتابی در اسلام بالاتر از این کتاب دربارهٔ اخلاق نوشته نشده است. مرحوم ملامهدی هم همسایهٔ شما بوده و در نراق زندگی می‌کرده که فاصله‌اش با اینجا خیلی نیست و نزدیک است. شما اگر جادهٔ موته را بروید، وقتی سر سه راهی برسید و کمی به دست چپ بپیچید، نوشته است: «نراق». سه‌ربع که بروید، به نراق می‌رسید. ملامهدی از بزرگ‌ترین علمای مطرح شیعه است و داستان‌هایی در اصفهان دارد که اگر برایتان بگویم، شما حیرت‌زده می‌شوید. الآن دیگر کسی را نداریم که این حرف‌ها را به‌راحتی باور کند.

سختی‌های ملامهدی در راه تحصیل علم

ملامهدی در اصفهان در اتاق مدرسه، یعنی اتاق طلبه‌ها می‌ماند و چراغی برای روشنایی نداشت. در اصل، پولی نداشت که روغن چراغ بخرد و در روشنایی چراغ مطالعه کند. بیشتر وقت‌ها به کوچه می‌آمد و نان‌های خشک دورریخته‌شده، پوست هندوانه‌ها و خربزه‌های دورریخته را در کیسه می‌ریخت و به مدرسه می‌برد، این پوست خربزه‌ها و هندوانه‌ها را می‌شست و با همان نان خشک‌ها که جمع کرده بود، خودش را اداره می‌کرد و درس می‌خواند. شب‌ها هم برای مطالعه، چون مدرسه موقوفه‌ای برای دستشویی‌ها داشت و دو چراغ موشی تا سحر روشن می‌کردند، با کتابش کنار دستشویی می‌آمد و آنجا مطالعه می‌کرد. او این‌گونه ملامهدی شد؛ پسرش ملااحمد هم شخصیت فوق‌العاده‌ای شد.

ارزش مؤمن بالاتر از کعبه و فرشتگان مقرب

ایشان در جلد دوم «جامع‌السعادات» نوشته است که پیغمبر اکرمﷺ فرموده‌اند: «**الْمُؤْمِنُ أَعْظَمُ حُرْمَةً مِنَ الْكَعْبَةِ**» ارزش مؤمن از کعبه بالاتر است. همچنین در روایتی دیگر از پیغمبرﷺ، حضرت رضاؑ نقل می‌کنند: «**مَثَلُ المُؤمِنِ عِندَ اللّهِ عزوجل كَمَثَلِ مَلَكٍ مُقَرَّبٍ، وإنَّ المُؤمِنَ عِندَ اللّهِ أعظَمُ مِن ذلِكَ**» مؤمن از جبرئیل، میکائیل، عزرائیل و اسرافیل بالاتر است؛ مؤمن یعنی کسی که خودش را با مصالح قرآن و روایات ساخته و حالا مؤمن و یک‌پارچهٔ نور شده است.

حکایتی شنیدنی از دو مؤمن واقعی

داستان مؤمنی را برایتان بگویم؛ مؤمن است و این تعجب ندارد! وقتی شخصی مؤمن واقعی است، کارهایش تعجب ندارد. مؤمنی نزد شخصی می‌رود و به او می‌گوید: من شنیده‌ام که قطعه‌ای از زمینت را می‌فروشی، من هم زمین لازم دارم؛ اگر به من می‌فروشی، من بخرم؛ اما اگر نمی‌فروشی، جای دیگری زمین پیدا کنم و بخرم. مرد می‌گوید: من فروشنده هستم و قیمتش هم این است. قیمت را می‌گوید، آن مؤمن هم می‌گوید مشکلی نیست، پول زمین را می‌دهد و می‌خرد. مدت کمی از خرید زمین گذشته بود که بیلی در این زمین می‌زند و گنجی از درون زمین پیدا می‌شود. این شخص مؤمن هم پیش صاحب زمین می‌رود و می‌گوید: من قطعه‌ای زمین از شما خریده‌ام، اما گنج نخریده‌ام، گنج خودت را بردار و برو.

مؤمن خیلی خوب است! مؤمن ممکن است که ثروتی نداشته باشد، اما از مال دنیا سیر است. صاحب زمین به او می‌گوید: من وقتی زمین را به تو فروختم، از گنج خبر نداشتم و آنچه در زمین هست، برای توست. تو پول داده‌ای و این زمین را خریده‌ای؛ حالا در دل زمین گنج درآمده، این گنج مال توست. زمینی که از من خریده‌ای، از فضای آن تا آسمان، مِلک توست؛ اگر بخواهی صد طبقه هم بسازی، برای خودت است؛ زیر آن را هم بخواهی ده طبقه پایین بروی، برای توست. حالا ممکن است که زیر این زمین، سنگ و آجر یا فلز پیدا شود. به خریدار گفت که گنج درون زمین به من چه!

عشق مؤمنین به دیگر مؤمنین

دو مؤمن واقعی در خرید زمین به‌هم خورده‌اند که صاحب زمین می‌گوید گنج برای خود توست و خریدار اصرار دارد که گنج را بردار و برو! نه فروشنده قانع می‌شود و قبول می‌کند و نه خریدار. بالاخره این اختلاف را چطوری باید حل کرد؟ باید نزد کسی برویم که مثل خودمان باشد؛ خداوند می‌فرماید: ﴿وَٱلْمُؤْمِنُونَ وَٱلْمُؤْمِنَٰتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ﴾[1] تمام مردان مؤمن عاشق همدیگر هستند. البته الآن این‌گونه نیست؛ وضع و روحیه و فکر ما را به‌هم ریخته‌اند و ما را نسبت به همدیگر بی‌محبت و غریبه کرده‌اند. آن ﴿إِنَّمَا ٱلْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ﴾[2] که در قرآن آمده، الآن در این مملکت کم هست؛ الآن واقعاً همهٔ مردم مملکت با هم برادرند؟

شیعهٔ حقیقی در نظر امام صادق علیه‌السلام

مردی نزد امام صادق علیه‌السلام می‌آید، سلام می‌کند و می‌نشیند. امام صادق علیه‌السلام به او می‌فرمایند: از آن شهری که آمده‌ای، ما شیعه هم داریم؟ گفت: بله یابن رسول‌الله، شیعه پر است. فرمودند: اگر یکی از شیعیان ما گرفتار بشود، آزاد و راحت می‌تواند به در مغازهٔ شیعهٔ دیگری بیاید، از دخل او به مقدار احتیاجش بشمارد و بردارد، برود و کارهایش را بکند، بعد هم آن مبلغ را بیاورد و در دخل مغازه‌دار بگذارد؟ مرد گفت: یابن رسول‌الله چه می‌گویید؟! حضرت فرمودند: پس چرا می‌گویی آن شهر پر از شیعه است؟

الآن با ما کاری کرده‌اند که نمی‌توانیم این کار را بکنیم! آیا می‌توانیم؟ من اگر فردا صبح به اینجا بیایم، به مغازهٔ لوکسی بروم، دخلش را جلو بکشم، پول‌ها را دسته کنم و دومیلیون تومان برای حل مشکلم بردارم؛ تلفن، نیروی‌انتظامی و دستبند در انتظار است، آقا را به کلانتری و بعد هم به دادگاه می‌برند و می‌گویند دزد است. هرچه هم بگویم که به حضرت عباس علیه‌السلام، من دزد نیستم، من شیعه هستم! ائمهٔ ما فرموده‌اند: شیعیان ما با

۱. توبه: ۷۱.
۲. حجرات: ۱۰.

هم یکی هستند؛ من هم دومیلیون تومان نیاز داشتم، همان‌قدر برداشتم و تا دو ماه دیگر هم برمی‌گردانم؛ می‌گویند عجب دزد خوبی! پول را می‌بَرد و بعداً هم می‌خواهد برگرداند.

سایهٔ ابر بدبینی در فضای کشور

آن فضای ایمان و تشیّع را دودآلود و ابری کرده‌اند و آن خوش‌بینی اسلامی را از ما گرفته‌اند؛ هم غربی‌ها و هم اشتباهات افراد مختلف در داخل کشور باعث شده که این ابر خوش‌بینی را از فضای کشور کنار بزنند و همه از هم بترسند. الآن اگر من به مغازه‌ای بروم و بگویم: من این یخچال را می‌خواهم، قیمتش چند است؟ مثلاً می‌گوید: پانزده‌میلیون تومان. می‌گویم: چک یک‌ماهه به شما بدهم؟ می‌گوید: ما شما را می‌شناسیم، در تلویزیون هم دیده‌ایم، حتماً آدم خوبی هستی، چک یک‌ماهه بده. من چک را می‌دهم، اما این آدمی که من باید یک ماه دیگر پانزده‌میلیونش را به حساب بریزم، راحت نیست، دغدغه و ترس دارد که پولم را می‌دهد یا نمی‌دهد. فضا این‌گونه شده، خیلی هم حیف شده است!

الآن مدرسه‌ای در قم (آدرسش را نمی‌دهم) داریم که هشتصد نهصدتا خانه در کنار این مدرسه برای طلبه‌ها ساخته‌اند. محوطهٔ بسیار بزرگی دارد و فروشگاه بزرگی در این محل هست که همه‌چیز هم دارد. به قول شما، از سیر تا پیاز زندگی در این فروشگاه است؛ ظرف، پرده، تلویزیون، برنج، نخود و لوبیا. فقط روی جنس‌ها قیمتش نوشته شده و همهٔ مشتری‌ها هم طلبه هستند، هر کس هر چیزی که لازم دارد، به فروشگاه می‌رود و قیمت‌ها را می‌بیند، می‌کشد یا متر می‌کند، پولش را در دخل آن فروشگاه می‌گذارد و بعد هم می‌رود. کل شیعه‌نشین‌ها باید این‌طور باشند! ما چرا مغازه‌هایمان را دوتا قفل و دزدگیر می‌زنیم، تلویزیون و دوربین مداربسته می‌بندیم و بعد هم به کلانتری وصلش می‌کنیم؟ مگر در این مملکت چه خبر شده است؟

توافق دو مؤمن در داوری شخص سوم

این خریدار و فروشنده می‌گفتند: الآن ما دونفر اختلاف داریم، من می‌گویم بیا و گنجت را ببر، تو می‌گویی من زمین فروخته‌ام، به من چه که گنج در این زمین بوده! باید پیش

حکیم دانایی برویم. خدا چقدر حکمت و حکیم را در قرآن تعریف کرده است. در سورهٔ بقره می‌گوید: ﴿وَمَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا﴾.[1] حکیم چه کسی است؟ کسی است که می‌خواهد بین من و این رفیق و شریکم، ما خریدار و فروشنده داوری کند و اصلاً به ذهنش نمی‌رسد که از ما رشوه بگیرد. این حکیم است! اصلاً به ذهنش نمی‌رسد که به من بگوید به این شماره حساب پول بریز، بعد بیا تا من به نفعت داوری کنم. حکیم، یعنی آدمِ صاف و سالم و مؤمن که به رشوه، گناه و معصیت میل ندارد. خودش امشب لَنگ دوتا نان سنگک است، ولی می‌گوید امشب را آب می‌خوریم و می‌خوابیم، فردا خدا بزرگ است؛ باید نزد چنین آدمی برای داوری و قضاوت برویم. حالا ببینید چقدر زیبا داوری شد!

قضاوت زیبا و حکیمانه بین دو مؤمن

این دو نفر پیش حکیم آمدند، حکیم به آن‌که زمین را خریده و به فروشنده اصرار داشت که گنج را بردار و برو، گفت: تو دختر داری؟ مرد گفت: بله، دختر دارم. حکیم گفت: شوهر داده‌ای؟ گفت: نه در خانه است. حالا ببینید کل دادگاه چقدر طول کشید! نه قلم، نه کاغذ، نه مرکب و نه دوات؛ اصلاً دادگاه بین دو مؤمن خرجی ندارد. دو مؤمن هم اصلاً دادگستری، دادگاه، داور و قاضی را قبول ندارند، به خانهٔ عالم یا مؤمن دیگری می‌روند، حرفشان را می‌زنند و نیم‌ساعته هم حل می‌شود. حکیم به صاحب زمین گفت: پسر داری؟ گفت: بله، پسر دارم. حکیم گفت: پسرت را زن داده‌ای؟ گفت: نه. حکیم گفت: این دوتا را برای هم عقد کنید و گنج را خرج این پسر و دختر جوان کنید. با این پول عروسی بگیرید و خانه بخرید، سرمایه‌ای هم به پسر بده تا کاسبی کند. آنها هم قبول کردند.

کل داوری در کنار مؤمن دو دقیقه هم نکشید؛ اما ما الآن گیر قوانین پیچ‌درپیچ و کاغذبازی‌های دوسه‌هزار صفحه‌ای هستیم. گاهی در تلویزیون که پرونده‌های این اختلاس‌چی‌ها را نشان می‌دهند، خدا این اختلاس‌چی‌ها را به سلامت بدارد، روی میز قاضی

۱. بقره: ۲۶۹.

صد جلد پرونده هست! وای که قرآن چقدر عجیب می‌گوید؛ خدا در قرآن می‌فرماید: بندگان من، من آسانی شما را می‌خواهم و می‌خواهم شما در عبادت، ارتباطات، ازدواج و زندگی راحت باشید؛ اما اکنون همهٔ این راحتی‌ها به ناراحتی تبدیل شده است. حکیم گفت: این گنج را دربیاورید و بفروشید، خانه و محل کسب برای این عروس و داماد بخرید. هر دو هم قبول کردند و داستان حل شد.

سیمای مؤمن حقیقی در آیات الهی

حالا ببینید تعریف خدا از مؤمن چقدر عالی است! من وقتی این‌طور آیات را روی منبر می‌خوانم، به خدا اصلاً از این دنیا بیرون می‌روم و حال و وضع دیگری دارم. خودم طوری نیستم که صفات این آیات در من باشد؛ حالا عسل نمی‌خورم، اما از تعریف عسل لذت می‌برم.

لرزش دل مؤمنین با شنیدن ذکر خداوند

خداوند می‌فرماید: ﴿إِنَّمَا ٱلْمُؤْمِنُونَ ٱلَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ ٱللَّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ﴾.[1] الآن یک‌ربعی باید راجع‌به این «إِنَّمَا» صحبت کنم، ولی آن را رها می‌کنم، «إِنَّمَا» در عربی، یعنی چیزی که می‌گویم، دومی ندارد، منتظر نباش که در کنار این مسئله، من مسئلهٔ دیگری هم عَلَم کنم. «إِنَّمَا ٱلْمُؤْمِنُونَ ٱلَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ ٱللَّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ» مردم مؤمن عجب دلی دارند! چند شب پیش گفتم که اسم دلِ اینها قلب سلیم است؛ یعنی دلی با سلامت که هیچ هوسِ آلوده‌ای در این دل نیست. «إِنَّمَا ٱلْمُؤْمِنُونَ ٱلَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ ٱللَّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ» مؤمنون کسانی هستند که هر گاه ذکر خدا شود، قرآن خدا یا دعایی بخوانند یا کسی حرف خدا را بزند و اینها بشنوند، دلشان پر از واهمه می‌شود؛ یعنی ذکرالله این‌قدر از نظر معنوی سنگین است که دل اینها را تکان می‌دهد.

۱. انفال: ۲.

افزوده شدن بر ایمان آنها با شنیدن آیات الهی

«وَ إِذٰا تُلِيتْ عَلَيهِمْ آيٰاتُهُ زٰادَتْهُمْ إِيمٰاناً» هر وقت نشانه‌های خدا یا آیات خدا خوانده می‌شود، به ایمان اینها اضافه می‌شود؛ یعنی تا زنده هستند، این ایمان در حال اضافه‌شدن است و روزبه‌روز وابسته‌تر، عاشق‌تر، بامحبت‌تر، عابدتر، پاک‌تر و صاف‌تر نسبت به خدا می‌شوند.

توکل مؤمنین، تنها بر خداوند

«وَ عَلىٰ رَبِّهِمْ يتَوَكلُونَ» تکیه‌گاه اینها فقط خداست و خدا را به‌خوبی می‌شناسند.

خداوند، وکیل اهل ایمان

آیا شما می‌دانید خداوند برای مؤمن چه‌کار می‌کند؟ من یک آیه‌اش را بخوانم: ﴿إِنَّ ٱللَّهَ يُدَٰافِعُ عَنِ ٱلَّذِينَ آمَنُوا﴾[1] منِ خدا وکیل اهل ایمان هستم که خودم کارهایشان را درست کنم. زندگی این‌گونه قشنگ است. حالا من پیش وکیل بروم که می‌گوید بیست‌میلیون پول بده تا پرونده را به نفعت بچرخانم. طرف مقابلم هم سی‌میلیون به وکیل دیگری می‌دهد و می‌گوید دَم قاضی را ببین و امضا را برای من بگیر؛ اما پروردگارِ عالم، نه پول می‌خواهد و نه دَم او را می‌بینی، خودش اعلام کرده است که من وکیل بندگان مؤمنم هستم و دفاع از آنها در اختیار خودم است. شما ببینید که عده‌ای ۷۲ نفر را تشنه در بیابانی قطعه‌قطعه می‌کنند، خدا که وکیل این ۷۲ نفر است، تا حالا چه‌کار کرده است؟ اینکه با چشم قابل‌دیدن است.

همراهی مؤمن با نماز در هر حالی

﴿ٱلَّذِينَ يقِيمُونَ ٱلصَّلَٰاةَ﴾[2] این مردم مؤمن تا وقتی زنده هستند، با نماز همراه هستند، دلسرد و کسل نمی‌شوند و نمی‌بُرّند. اینها همیشه با نماز هستند؛ واجبات را می‌خوانند و عاشق مستحباتی مثل نماز شب هم هستند. حالا ما یک نماز می‌خوانیم که عالی است، نمره

۱. حج: ۳۸.
۲. انفال: ۳.

دارد، قبول هم می‌شود و با آن به بهشت می‌رویم. یک نماز هم مؤمنین می‌خوانند که نمازی بالاتر از ماست، همین‌طور گروه‌گروه بالا برو تا در ۲۲ یا ۲۳سالگی که نوبت نماز خواندن امیرالمؤمنین علیه السلام است. فرقش را در جنگ شکافته‌اند، چند جای بدن تیر خورده و جراح زخم را بسته است؛ تیری از گوشت پای ساق فرو رفته و شکافته و در استخوان و عصب نشسته، جراح هم نمی‌تواند این تیر را بیرون بیاورد. وقتی به تیر دست می‌زند، نالهٔ امیرالمؤمنین علیه السلام بلند می‌شود. جراح نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله آمد و گفت: امیرالمؤمنین علیه السلام نمی‌گذارند تیر را بیرون بکشم! پیغمبر صلی الله علیه و آله گفتند: مشکلی نیست، صبر کن تا وقت نماز بشود و علی نماز بخواند، آن‌وقت تیر را بیرون بکش. یک سنّی، آن‌هم سنی حنفی، این روایت را به شعر درآورده است که شعرش را برایتان می‌خوانم:

شیر خدا شاه ولایت علی — صیقلی شرک خفی و جلی
روز احد چون صف هیجا گرفت — تیر مخالف به تنش جا گرفت
غنچهٔ پیکان به گل او نهفت — صد گل راحت ز گل او شکفت

غنچهٔ پیکان، یعنی نوک تیر؛ جراح چاقو زد، پا را شکافت و تیر را درآورد.

غرقه به خون غنچهٔ زنگارگون — آمد از آن گلبن احسان برون
گل‌گل خونش به مصلی چکید — گفت: چو فارغ ز نماز آن بدید
«این همه گل چیست ته پای من — ساخته گلزار مصلای من؟»
صورت حالش چو نمودند باز — گفت که سوگند به دانای راز
که‌از الم تیغ ندارم خبر — گرچه ز من نیست خبردارتر
جامی، از آلایش تن پاک شو — در قدم پاکروان خاک شو
باشد از آن خاک به گردی رسی — گرد شکافی و به مردی رسی

انفاق در راه خدا تا پایان عمر

این نماز است. «وَ مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ» اینها تا آخر عمرشان برای کار خیر و مردم ضعیف و فقیر دست‌به‌جیب هستند. خدا می‌گوید: من در قیامت با اینها چه‌کار می‌کنم؟ سه مسئله در

آیهٔ بعد گفته که بهت‌آور است که البته این یکی دوتای آن الآن برای ما قابل‌درک نیست. حالا من می‌خوانم، معنی هم می‌کنم؛ اما خودم عمق مطلب را نمی‌فهمم و نمی‌دانم!

یک قدم از بنده، ده قدم از خداوند

خدایا! اینجا خانهٔ توست، دوسه کلمه فارسی، فقیرانه، معمولی و بدون رودربایستی با تو حرف بزنیم. خدایا! دست ما خالی است، فقیر و تهی‌دست و عقب‌افتاده هستیم؛ خدایا! فاصلهٔ ما با تو خیلی است، تو بگو چه‌کار کنیم؟ من به شما می‌گویم که چه‌کار کنیم.

من شبی در شهر بزرگی که مرکز استان بود، در مسجد جامع آن شهر، شبِ جمعه دعای کمیل خواندم. آن‌وقت ۳۳-۳٤ ساله و خیلی سرحال و جوان بودم. ده شب در آن شهر منبر داشتم. مسجد جامع آن شهر بالای ده‌هزار متر بود، اما می‌گفتند که خیابان‌های اطراف مسجد از جمعیت بند بوده است. آنجا تاریک بود و من جایی را نمی‌دیدم، حتی کناردستی‌ام را هم نمی‌دیدم! من این روایت را وسط دعا خواندم، یکی هم که کنار دست من بود، خیلی گریهٔ نابی داشت! من گفتم: مردم، خدا فرموده که شما یک شِبر به‌طرف من بیایید، من ده شِبر می‌آیم؛ ساده‌ترش این است که خدا در حدیث قدسی می‌گوید: بندهٔ من، یک قدم بیا، من ده قدم می‌آیم. حالا مردم هم در اوج گریه بودند، شخصی که کنار دست من بود، جوان هم بود، در آن اوج گریه به پهلوی من زد و آرام گفت: خدا گفته که اگر شما یک قدم بیایید، من ده قدم می‌آیم؛ اما به او بگو که ما نمی‌توانیم آن یک قدم را هم بیاییم، تو بیا! ما دیگر نه زوری داریم و نوری؛ وضع ما خراب است.

الهی سینه‌ای ده آتش‌افروز — در آن سینه دلی، آن دل همه سوز
هرآن دل را که سوزی نیست، دل نیست — دل افسرده غیر از آب و گل نیست
کرامت کن درونی دردپرورد — دلی در وی درون درد و برون درد
به سوزی ده کلامم را روایی — که از آن گرمی کند آتش گدایی
بده گرمی دل افسرده‌ام را — فروزان کن چراغ مرده‌ام را
ندارد راه لطفم روشنایی — ز لطفت پرتویی دارم گدایی
به راه این امید پیچ‌درپیچ — مرا لطف تو می‌باید، دگر هیچ

کلام آخر؛ این‌قدر بابا دلم را خون مکن

شبی با عده‌ای از رفقایم در حرم ابی‌عبدالله علیه‌السلام بودم. حرم خیلی خلوت بود، نمی‌توانستم خودم را نگهدارم و داشتم می‌مردم! یکی از رفقا به من گفت: دو کلمه روضهٔ حضرت علی‌اکبر علیه‌السلام در این حرم بخوان، گفتم: نمی‌خوانم! گفتند: روضهٔ علی‌اکبر علیه‌السلام که خیلی سوزناک است، گفتم: نمی‌خوانم! اگر می‌خواهید بخوانم، ابی‌عبدالله علیه‌السلام را از حرم بیرون ببرید.

پس بیامد شاه معشوق الست — بر سر نعش علی‌اکبر نشست
سر نهادش بر سرِ زانوی ناز — گفت که‌ای بالیده سروِ سرفراز
ای به طرف دیده خالی جای تو — خیز تا بینم قدوبالای تو
این بیابان جای خواب ناز نیست — ایمن از صیاد تیرانداز نیست
خیز تا بیرون از این صحرا رویم — نَک به‌سوی خیمهٔ لیلا رویم
این‌قدر بابا دلم را خون مکن — زادهٔ لیلا مرا محزون مکن

جلسه هشتم

دل زنده و نرم، شنوندهٔ

صدای حق

وعدهٔ بتون‌آرمهٔ پروردگار برای مؤمنین

در دو آیه‌ای که از سورهٔ مبارکهٔ انفال در جلسهٔ قبل قرائت شد، پروردگار به ترتیب از قلب مؤمن، عمل مؤمن و اخلاق مؤمن خبر داده و در آیهٔ بعد هم، سه پاداش و اجر برای قیامت مؤمن بیان می‌کند. البته آیه‌ای که سه اجر را بیان می‌کند، بحث لطیف ادبی دارد که مخصوص حوزه‌های علمی است، حوصلهٔ شما را سر می‌برد و من از آن بحث گذشت می‌کنم. بحثش را هم برای برادران اهل علم عرض کنم که آیهٔ شریفه با جملهٔ اسمیه شروع می‌شود، نه با جملهٔ فعلیه؛ یعنی وعده‌ای که پروردگار به مرد و زن مؤمن می‌دهد، چون ترکیبش با جملهٔ اسمیه است، وعده‌ای بتون‌آرمه است و جا ندارد که کمترین شک و تردیدی در وعدهٔ خدا برای ما پیدا شود. بعضی‌ها آدم‌های خوبی هم هستند، ولی ممکن است در وعدهٔ پروردگار تردید کنند و تردید هم به‌خاطر وضع خودشان است؛ یعنی به خودشان بگویند ما که لغزش، گناه و خطا داشتیم، آیا این وعده در حق ما عملی می‌شود؟ بله عملی می‌شود، قطعاً هم عملی می‌شود؛ چون این که من لرزش، خطا یا گناه داشتم، جملهٔ وسط آیه(جملهٔ دوم آیه‌ای که امشب دربارهٔ وعدهٔ پروردگار قرائت می‌کنم)، این فکر منفی را هم حل کرده است.

تفاوت موجودات در آفرینش، براساس حکمت الهی

با همدیگر در دو آیهٔ اول دیشب سِیری داشته باشیم تا دل و جان ما را روشن‌تر و نورانی‌تر کند؛ چون قرآن مجید نور است و با دل مردم مؤمن کار می‌کند. خدا می‌فرماید:

﴿إِنَّمَا ٱلۡمُؤۡمِنُونَ﴾[1] اینجا حتماً باید عنایت کنید که پروردگار در این‌گونه آیات، مطلقاً بین مرد و زن فرق نگذاشته است. فرق بین مرد و زن در بدن است که این فرق هم براساس حکمت الهی بوده است. این فرق اصلاً به مرد زمینه نمی‌دهد که سینه‌اش را در برابر زن سپر کند و مثلاً بگوید: بدن تو این تفاوت‌ها را با من دارد. اینها تفاوتی الهی، خلقتی و حکیمانه است و این تفاوت در عنصرِ موجودات در تمام خلقت جریان دارد. هیچ‌وقت درخت گردو با درخت پرتقال، تره با تربچه، ریحان با مرزه، این خاک با خاکِ دیگر، این آب با آب دیگر یکی نیست و تفاوت دارد. خیلی جالب است که خداوند در قرآن می‌گوید: تفاوت در موجودات از نشانه‌های قدرت، رحمت و حکمت من است.

تفاوت موجودات، زمینه‌ای برای چرخیدن زندگی

اگر خدا کل درختان عالم را یک‌جور آفریده بود و کل درخت‌های کرهٔ زمین، فقط درخت گردو بود؛ کل سبزیجات کرهٔ زمین، فقط تره بود؛ کل صیفی‌جات کرهٔ زمین، فقط خربزه بود؛ اصلاً زندگی موجودات نمی‌چرخید. این تفاوت زمینه‌ای برای چرخیدن زندگی موجودات است. وقتی آدم می‌خواهد تفاوت‌ها را ببیند، باید با عینک توحیدی ببیند؛ یعنی تفاوت‌ها او را به پروردگار نزدیک کرده و راه بین او و خدا را کم بکند. اگر این عالَم خدایی نداشت و حالا بنا بود خلقتی انجام بگیرد، ثابت شده که خلقت به‌صورت یک‌نواخت انجام می‌گرفت و فقط هوا، زمین، آسمان، درخت یا ستاره بود. اگر بنا بود خدایی مثل این پروردگار دست‌اندرکار نبود، این تفاوت‌های حکیمانه هم انجام نمی‌گرفت.

عجایب بدن انسان و تفاوت‌های حکیمانهٔ پروردگار

بدن خودمان را نگاه کنید؛ اعضا و جوارح، استخوان‌بندی، عصب‌ها و رگ‌هایمان، همه با یکدیگر تفاوت دارد. دماغ ما را از غضروف، دندانمان را مثل سنگ آسیاب، ابروی ما را بالای

۱. انفال: ۲.

چشم و موی آن را با مژه به‌شکل متفاوت خلق کرده است. کف پای ما را منحنی درست کرده، انگشت‌هایمان را باز آفریده و چسبیدهٔ به‌هم خلق نکرده است؛ اگر انگشت‌های ما چسبیدهٔ به‌هم بود، ما اصلاً نمی‌توانستیم قلم یا قاشقی در دست بگیریم. هیچ کاری در این عالم با انگشت چسبیده به‌وجود نمی‌آمد و این کتابخانه‌های عظیم از برکت همین انگشت‌هایی نچسبیده است. خدا رنگ چشم ما را با رنگ پوستمان، استخوان جمجمه را با استخوان‌های دیگر فرق گذاشته، فک پایین را متحرک و فک بالا را ثابت قرار داده است. حالا اگر به بالای دهان، یعنی فک بالا اشاره کند که آن‌هم تکان بخورد، ما حتی نمی‌توانیم یک لقمه غذا بخوریم؛ چون اصلاً قدرت جویدن نداریم. چه کسی آروارهٔ بالا را ثابت و پایین را متحرک خلق کرده است؟

لوله‌کشی خارق‌العادهٔ خداوند در بدن انسان

چه کسی می‌دانسته که ما کبد لازم داریم؟ اگر کبد نبود، وقتی بچه به‌دنیا می‌آمد، ۲٤ ساعت بعد، خون کثیفِ پرآشغالِ عفونی پیدا می‌کرد و آدم در همان ۲٤ ساعت اول عمرش به سینهٔ قبرستان می‌رفت. کبد نود سال خون کثیف و آلوده را با لوله‌ای به‌نام سیاهرگ از قلب به درون خودش می‌آورد و تصفیه می‌کند، مثل خون روزی که از مادر به‌دنیا آمدیم. سپس خون تصفیه را به تمام بدن می‌دهد و لوله‌کشی دیگری که کنار همان لوله‌هاست، خون‌های تمیز را به تمام بدن می‌دهد.

چه کسی می‌دانسته که ما شُش می‌خواهیم؟ وقتی در شبانه‌روز نفس می‌کشیم، هفتصد لیتر اکسیژن را به بدن بدهیم و بعد از نفس کشیدن، آن نَفسِ مصرف‌شدهٔ آلوده را که کربنیک است، بیرون بدهیم. اگر این کربنیک ده ساعت در بدن ما بماند، ما بعد از ده ساعت در قبر هستیم و اصلاً نمی‌توانیم اینجا زندگی کنیم. چه کسی این را بلد بوده که شُش، دستگاه تنفس و جگر سفید به انسان داده است تا وقتی این اکسیژن را می‌گیرد، از طریق خون به تمام بدن برساند؟

عملکرد تصفیهٔ بدن، از عجایب آفرینش

تصفیه در بدن انسان از عجایب است! ما دو کلیه داریم که تمام آشغال‌ها را می‌گیرد و به مثانه می‌دهد، بعد هم بیرون می‌آید. هر کلیه‌ای با همان قد کوچکش، دویست‌میلیون کانال برای تصفیهٔ آشغال‌های بدن دارد. ما الآن اینجا نشسته‌ایم، چهارصدمیلیون کانال در کلیهٔ ما در حال تصفیهٔ زباله و آشغال هستند. البته ما اینها را نمی‌بینیم! اگر ما اینها را ببینیم، اهل گلایه نخواهیم بود؛ اما نمی‌بینیم و تا لکه‌ای در زندگی درست می‌شود، فقط فریادمان از دست خدا، انبیا، عالم و آدم درمی‌آید. من در کتابی علمی دیدم که اگر بخواهیم کار دو کلیه را بیرون از بدن درست کنیم؛ البته منظورم دیالیز نیست. من دیالیز را بلد هستم، دستگاه‌هایش را هم دیده‌ام و از دکترها هم پرسیده‌ام. من دربارهٔ همه‌چیز می‌پرسم؛ مثلاً چهل‌بار تا حالا کنار خلبان بوده‌ام. وقتی می‌خواسته از تهران به آلمان، انگلیس، هلند، اتریش یا مشهد برود، از خلبان پرسیده‌ام چه فعل و انفعالاتی انجام می‌گیرد که این هواپیمای چهارموتوره را با پانصد مسافر، ۳۵هزار پا بالا می‌برد؟ چه می‌شود که نمی‌افتد؟ چه می‌شود که وقتی این بار سنگین سرازیر می‌شود، به‌راحتی روی باند می‌آید و رها نمی‌شود؟ من همه‌چیز را می‌پرسم.

اگر بخواهند کار دو کلیه را منهای دستگاه دیالیز در بیرون درست کنند، زمین چهارهزار متری با کارخانه‌ای می‌خواهد که چندهزار چرخ در ۲٤ ساعت بگردد و کار یک کلیه را انجام بدهد؛ ولی خدا این چندهزار متر زمین و کارخانه‌ای با چندهزار چرخ را در تکه‌ای گوشت نرم خلاصه کرده است. واقعاً این کار چه کسی است؟ چرا ما دائم خدا را نمی‌بینیم و غایب هستیم؟ چرا ما به خلقت خودمان توجه نمی‌کنیم؟ آیا این نمک‌خوردن و نمک‌نشناسی نیست؟ حتماً هست.

اثرپذیری دل مؤمنین با شنیدن ذکر پروردگار

آیات چه‌کار کرده است! خداوند می‌فرماید: ﴿إِنَّمَا ٱلْمُؤْمِنُونَ ٱلَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ ٱللَّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ﴾[1] مردم مؤمن دلی دارند که هر وقت پیش آنها از من سخن گفته شود، یاد من به میان بیاید

۱. أنفال: ۲.

و حرف من زده شود، دلشان پر از واهمه می‌شود؛ یعنی دل تحت تأثیر قرار می‌گیرد. این دل ابداً نسبت به شنیدن یاد و ذکر من بی‌خیال نیست.

درخواست همّام از امیرالمؤمنین علیه‌السلام

البته دل‌ها هم در اثرگیری فرق می‌کند؛ مثلاً وقتی هَمّام، این انسان والا که عاشق امیرالمؤمنین علیه‌السلام بود، به خدمت حضرت آمد.

شنیدم عاشقی پروانه‌خویی — به آیین محبت، راست‌گویی
یکی دل‌باخته پیش شه عشق — علی سر اللهِ گنجینهٔ عشق
بیامد نزد آن شه با دلی پاک — دلی چون گل ز داغ عشق صدچاک
همی گفت ای علی، ای سرّ اسرار — ز سر پاک‌بازان پرده بردار
بگو اوصاف مرغان چمن را — که بگسستند از هم دام تن را
که چون بر آشیان جان پریدند — که چون در کوی محبوب آرمیدند
که گفت آن عاشقان را به گلزار — نکو ذکر و نکو فکر و نکو کار
که جامِ عشق آنان کرد لبریز — که جز یار از همه کردند پرهیز
که آنان را نشان ز آن بی‌نشان داد — دو چشمی در فراقش خون‌فشان داد
که آنان را ز حیوانی رهانید — به اوج قدس انسانی رسانید

سفارش امیرالمؤمنین علیه‌السلام به همّام

همّام گفت: علی جان، عاشقان خدا را برای من تعریف کن. امیرالمؤمنین علیه‌السلام نگاهی به دل هَمّام کردند، دیدند آن ظرفیت لازم را ندارد و اگر وصف عاشقان را بگوید، این دل از هم می‌پاشد. ابتدا خودشان دو جمله گفتند: «**اِتَّقِ اللّه سبحانَهُ**» هَمّام از همهٔ گناهان باطن و ظاهر ببرّ، تمام باطن و ظاهرت را پاک کن و صبر داشته باش؛ گذشت از گناهان ظاهر و باطن برای تو تلخ و سخت نباشد و شیرین باشد. «**و أحسِنْ في كُلِّ اُمورِكَ**» و تا وقتی زنده

هستی، هر کار خوبی را انجام بده. سپس این آیه را خواندند: ﴿إِنَّ اللَّهَ مَعَ الَّذِينَ اتَّقَوْا وَالَّذِينَ هُمْ مُحْسِنُونَ﴾.[1]

معیّت خدا با اهل تقوا و نیکوکاران

من در این ۵۵ سال که به منبر می‌روم، شاید در این مدت، دوتا منبر تکراری هم نداشته باشم؛ چون دائم مطالعه می‌کنم. با این حال، هنوز جملهٔ اول آیه را درک نکرده و نفهمیده‌ام! در قرآن می‌خوانیم: «**إِنَّ اللّٰه مَعَ الَّذِينَ اتَّقَوْا**» خدا با اهل تقوا معیّت دارد. فارسی‌اش را هم بگویم، باز نمی‌فهمم و درک نمی‌کنم! معیّت دارد، یعنی خدا همراه و کنار اهل تقواست. من نمی‌دانم این یعنی چه؟!

خدا کنار همهٔ موجودات هست و اگر نباشد، هیچ موجودی یک‌میلی‌متر هم نمی‌تواند به حیاتش ادامه بدهد. آیه آن معیّت عام را نمی‌گوید؛ این معیّت، معیّت خاص است. ما می‌گوییم: «**عليٌّ مَعَ الحَقّ**» علی‌علیه‌السلام با خدا معیّت دارد، «**وَ الحَقُّ مَعَ عَليّ**» حق هم با علی‌علیه‌السلام معیّت دارد. این معیّت یعنی چه؟ من این روایت را نوشته‌ام، شرح هم داده‌ام و در حدود چهارصد صفحه چاپ شده است؛ ولی نفهمیدم یعنی چه! من چهارصد صفحه روی این روایت کار کرده‌ام، ولی درک نکردم که «**مَعَ الْحَق**» یعنی چه؟ علی‌علیه‌السلام با خدا معیّت دارد و خدا با علی‌علیه‌السلام معیّت دارد. حالا جملهٔ بعدی‌اش خیلی عجیب است که پیغمبرصلی‌الله‌علیه‌وآله می‌گویند: «**يَدُورُ حَيثُ ما دارَ**» خدا و علی با همدیگر می‌چرخند؛ یعنی یک لحظه از هم جدا نیستند. حالا این یعنی چه؟! سپس حضرت در ادامه فرمودند: هَمّام! خدا با اهل تقوا معیّت دارد، «**وَ الَّذِينَ هُمْ مُحْسِنُونَ**» با نیکوکاران هم معیّت دارد.

بی‌قراری همام در وصال محبوب

امیرالمؤمنین‌علیه‌السلام این آیه را خواندند و ساکت شدند؛ چون دیدند که دل همّام ظرفیت آن ملکات الهی، همان ۱۱۰ بخش بیان‌شده توسط حضرت را ندارد و اگر ۱۱۰ ویژگی

۱. نحل: ۱۲۸.

عاشقان خدا را بگوید، دل هَمّام می‌ایستد و از هم پاشیده می‌شود. اما همّـام گفـت: «**فَلَمْ يَقْنَعْ هَمَّامٌ بِهَذَا الْقَوْلِ حَتّى عَزَمَ عَلَيْهِ**» آقاجان، من با این یک آیه قانع بشـوم؟ مـن قـانع نمی‌شوم! اینجا دیگر ایرادی به امیرالمؤمنین‌علیه‌السلام نیست، همّام اصرار کرد و گفت: علی‌جان بگو! من عاشق شنیدن ویژگی‌های عاشقان خدا هستم. خودت خواستی، امیرالمؤمنین‌علیه‌السلام به تو هشدار دادند که همین آیه کـافی اسـت؛ امـا همّـام نخواسـت! عاشـق بـود دیگـر، چه‌کار می‌شود کرد؟! می‌گویند مذهب عاشق ز عاشق‌ها جداست، چه باید کرد! عاشق قرار ندارد و می‌رود تا به قرار برسد. امـام ۱۱۰ ویژگـی بـرای عاشـقان خـدا را بیـان کردنـد و وقتی ویژگی صدودهمی را گفتند، هَمّام نعرهٔ بلندی کشید، جلوی امیرالمؤمنین‌علیه‌السلام افتاد و جان داد.

حکایتی شنیدنی از مرد عارف و دل آرام او

این داستان دل است! وقتی آدم واقعاً به خدا، قرآن، انبیا و ائمه دل می‌دهد، اصلاً دلش دل عجیبی می‌شود و دیگر خانهٔ شیاطین نمی‌شود؛ چون اگر یک‌میلیون شیطان هم در نوبت بایستند، می‌بینند که این دل جایی برای رفتن آنها ندارد. حتی جای یک نفر هم نیست و پر است. لذا دل مردم مؤمن، نه وسوسه دارد، نه تردید و شک و وهم، نه تصمیم‌های پی‌درپی غلط و غیرغلط؛ دل او یک دل صددرصد آرامی است.

این یک داستان مفصّلی است، اما همهٔ آن را نمی‌گویم، چون از آیه می‌مانم. من این داستان را در چهارده پانزده سالگی دیده بودم و همین هفته هم که در منطقهٔ شما هستم، در کتاب دیگری دیدم. شخصی به عارفی گفت: من این را از تو درک کردم که دستت برای مال دنیا باز است. البته نه مال حرام، بلکه مال حلال؛ چون عارف به‌دنبال مال نجس و آلوده نیست. این مرد در ادامه گفت: دستت برای مال دنیا باز است، اما چرا این‌طوری زندگی می‌کنی و به همین درآمدت قانع هستی؟ با همین درآمدت، مرکب، خانه، سفره و لباسی داری، چرا اجازه نمی‌دهی که پول سرازیر شود؟ جواب عارف چقدر عالی است! عارف به او گفت: من حاضرم راه بدهم، ولی سراغ ندارم که از زمان آدم‌علیه‌السلام تا

حالا، کسی از مال سیر شده باشد! مال دنیا مزاحم من است، من الآن راحت هستم و آرامش دارم. وقتی هم که ببینم اضافه‌تر از نیازم هست، می‌بینم خدا گفته است انفاق کن، رد می‌کنم و نگه نمی‌دارم. من چطوری راه ورود مال را باز کنم که از زمان آدم علیه السلام تا حالا، هیچ‌کس از اسکناس سیر نشده است؟! اول ده میلیارد بود، بعد بیست میلیارد، صد میلیارد، دویست میلیارد و پانصد میلیارد کرد؛ بعد دید کم است، به‌سراغ رشوه، اختلاس و غارت حق یک مملکت رفت، ولی سیر نمی‌شود. به‌نظر تو چه‌کار کنم؟ مال را در زندگی‌ام راه بدهم؟ آن شخص گریه کرد و گفت: مرا نصیحت کردی. اشک ریخت و دید که خیلی اشتباه زندگی می‌کند.

دل زنده و نرم، شنوندهٔ صدای حق

پروردگار می‌فرماید: اگر صاحب دلی مؤمن باشد، وقتی صدای حق را می‌شنود، دربارهٔ خدا پیش او می‌گویند و از پروردگار تعریف می‌کنند، به زبان فارسیِ تهرانی، دلش حالی‌به‌حالی می‌شود. سنگ نیست که اثر برندارد! چند نفر در لشکر عمرسعد با هم رفیق صمیمی بودند. از کوفه آمده و با هم آشنا بودند. وقتی در شب عاشورا شیپور خواب زدند و لشکر خوابید، این چندتا در یک خیمه بودند و خوابشان نمی‌برد. یکی از آنها گفت: یواشکی به‌طرف خیمه‌های حسین‌بن‌علی برویم و ببینیم آنجا چه خبر است.

هنوز دل نمرده بود! دلی که بمیرد، قرآن می‌گوید: ﴿قُلُوبُكُم مِّن بَعْدِ ذَٰلِكَ فَهِيَ كَالْحِجَارَةِ أَوْ أَشَدُّ قَسْوَةً﴾[1] دل آنها سنگ شده، حتی بدتر از سنگ شده است. حالا تو هرچه هم که آیات قرآن را به‌نرمی و آرامی کنار گوشش بخوانی، دلیل و حجت بیاوری، عمل انبیا و ائمه را بگویی، در آخر می‌گوید همهٔ این حرف‌ها قدیمی و عرب‌ساز است و جادوگرها درست کرده‌اند. دل او از سنگ است و تأثیر نمی‌گذارد. حالا برای دزدی که هنوز دلش سنگ نشده، ببین چه می‌شود! نصفه‌شب در اتاقت نشسته‌ای، نمی‌دانی که دزدی بالای پشت‌بام

۱. بقره: ۷۴.

خانه‌ات هست و به‌دنبال زنی جوان و دزدی جواهرات می‌رود. در حقیقت، امشب می‌خواهد دو کار بکند: هم یقهٔ زنی را بگیرد و دامن عفتش را لکه‌دار کند؛ هم طلا، جواهر و پولی بردارد و فرار کند. تو هم گوشهٔ اتاقت نشسته‌ای و آیات سورهٔ حدید را با لحنی سوزنده و تأثیرگذار می‌خوانی؛ به این آیه می‌رسی، دزد هم تازه به پشت‌بام روبه‌رویی رسیده که این آیه را با گریه می‌خوانی: ﴿أَلَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللَّهِ﴾[1] آیا وقت آن نرسیده است که دلتان نسبت به خدا نرم شود؟ اصلاً همه‌چیز دل است!

دزد سرش را بلند کرد و به پروردگار گفت: با من هستی؟ به من می‌گویی؟ چرا محبوب من، وقتش رسیده، چشم! از پشت‌بام پایین آمد و از شهر بیرون زد، به کاروان‌سرایی رسید که چندکیلومتری شهر بود. وقت سحر بود، دید سروصدا می‌آید؛ گوش داد، دید مدیر کاروان می‌گوید: بلند شوید و بار کنید که تا وقتی هوا تاریک است، منطقه را رد بشویم و به شهر برسیم؛ چون اگر گیر این دزد گردن‌کلفت بیفتیم، دمار از روزگارمان درآمده است. دزد گریه کرد و به‌آرامی وارد کاروان‌سرا شد، کنار مدیر کاروان آمد و آهسته و با گریه گفت: آن سگی که از او می‌ترسیدید، امشب افسارش کردند. این دل چه‌کار می‌کند!

اصلاح دل برای یافتن پروردگار

من هفت‌هشت سال در سبزوار به منبر می‌رفتم. هر روز بعد از صبحانه بر سر مراز حاج ملاهادی سبزواری، این عارف وارستهٔ الهی و ملکوتی می‌رفتم. با شعرهایش هم خیلی‌وقت پیش آشنا شدم. یک خط شعر دارد که آن یک خط به کل دیوانش می‌ارزد:

دوش بر دامن معشوق زدم دست به خواب　　دست من بر دل من بود، چو بیدار شدم

یعنی به من گفتند که مرا اینجا پیدا کن؛ مرا در آسمان، زمین، کنار درخت، سفره و چلوکباب پیدا نکن. اگر می‌خواهی مرا پیدا کنی، ﴿وَفِي أَنْفُسِكُمْ﴾[2] با تو هستم، پیش تو

۱. حدید: ۱۶.
۲. ذاریات: ۲۱.

هستم، «أَفَلَا تُبْصِرُونَ» آیا واقعاً نمی‌بینی و درک نمی‌کنی؟ ایشان شعر دیگری هم دارد که روی سنگ قبرش بود، ولی بعداً این سنگ قبر را عوض کردند. نمی‌دانم چرا این کار را کردند؛ گاهی این افراد کارهایی می‌کنند که کارهای زشتی است. این سنگ قبر را برای چه عوض کردید و یک سنگ مرمر صاف و بدون نوشته روی سنگ قبر انداختید؟! خودش وصیت کرده بود که این شعر را بنویسند و شعر هم برای خودش است؛

به خـونم نویسـید لـوح مـزار که این است شهید ره عشق یار

نمی‌خواهد به سنگ‌تراش بگویید که اسم مرا با قلم روی سنگ بتراشد و آیت‌الله، حجت‌الاسلام و استاد بنویسد؛ من هیچ‌کدام اینها را نمی‌خواهم! به خواجه نصیرالدین طوسی لقب استادالبشر داده‌اند که تا حالا این لقب را اصلاً به هیچ عالمی در شرق و غرب نداده‌اند. وقتی ایشان از دنیا می‌رفت، گفت: روی سنگ قبر من ننویسید: «استادالبشر»، «الهادی‌البشر»، «آیت‌الحق»، «آیت‌العظمی». مرا کنار قبر موسی‌بن‌جعفر علیه‌السلام خاک کنید و فقط یک خط روی سنگ قبرم بنویسید: «وَ كَلْبُهُم بَسِطٌ ذِرَاعَيْهِ بِالْوَصِيدِ» یک سگ که درِ خانه‌تان پوزه‌اش را روی دستش گذاشته است. کنار موسی‌بن‌جعفر علیه‌السلام، بیشتر از این برای من ننویسید.

سه پاداش ویژهٔ پروردگار برای مؤمنین

﴿ٱلَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ ٱللَّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ﴾[1] در این آیه دو مطلب دیگر هم بود که شنیدید، در آیهٔ بعدش هم دو مطلب دیگر هست که با آن مطلب قبلی، پنج‌تا می‌شود. پروردگار عالم حالا وارد اعلام اجر می‌شود؛ الله‌اکبر از این آیهٔ سوم!

﴿لَهُمْ دَرَجَاتٌ عِندَ رَبِّهِمْ﴾[2] نه یک درجه برای مؤمن، بلکه درجات؛ آن فکری که گفتم برایمان می‌آید و درست نیست، خداوند در اینجا حل کرده است: «وَ مَغْفِرَةٌ» با خودتان فکر

۱. أنفال: ۲.
۲. أنفال: ۴.

نکنید که آیا خدا مرا می‌بخشد؟ چرا نمی‌بخشم، دلیل اینکه تو را نبخشم، چیست؟ «**وَ مَغْفِرَةٌ وَ رِزْقٌ كَرِيمٌ**» روزی باارزش و فراوانی در قیامت به تو می‌دهم. چون رزق «الف» و «لام» ندارد، مقصود رزق ویژه‌ای است.

زمان تمام شد، من نه به جملهٔ اول آیهٔ اول رسیدم، نه به جملهٔ دوم، نه جملهٔ سوم، نه جملهٔ چهارم و پنجم، نه این سه اجر را توانستم توضیح بدهم. اینها دیگر می‌ماند، اگر عمری باقی باشد، لطفی به‌دنبال ما باشد و توفیقی شود که باز همدیگر را ببینیم، من همین را با خواست خدا ادامه می‌دهم و کامل می‌کنم.

کلام آخر؛ شب جمعه، شب خدا و شب زیارتی ابی‌عبدالله صلی‌الله‌علیه‌وآله

امشب شب دو نفر است: یکی اینکه شب خداست و طبق روایاتمان، تمام درهای رحمت الهی باز است. حالا من معنی در و اینها را هم نمی‌دانم! دوم اینکه شب وجود مقدس ابی‌عبدالله علیه‌السلام است.

«فَبِعِزَّتِكَ يَا سَيِّدِي وَ مَوْلاَيَ أُقْسِمُ صَادِقاً، لَئِنْ تَرَكْتَنِي نَاطِقاً، لَأَضِجَّنَّ إِلَيْكَ بَيْنَ أَهْلِهَا ضَجِيجَ الْآمِلِينَ (الْآلِمِينَ)، وَ لَأَصْرُخَنَّ إِلَيْكَ صُرَاخَ الْمُسْتَصْرِخِينَ، وَ لَأَبْكِيَنَّ عَلَيْكَ بُكَاءَ الْفَاقِدِينَ، وَ لَأُنَادِيَنَّكَ أَيْنَ كُنْتَ يَا وَلِيَّ الْمُؤْمِنِينَ، يَا غَايَةَ آمَالِ الْعَارِفِينَ، يَا غِيَاثَ الْمُسْتَغِيثِينَ، يَا حَبِيبَ قُلُوبِ الصَّادِقِينَ، وَ يَا إِلَهَ الْعَالَمِينَ».

هرچه بودت، داده‌ای در راه ما

روز عاشورا در آن میدان عشق — کرد رو را جانب سلطان عشق
بارالها! این سرم، این پیکرم — این علم‌دار رشید، این اکبرم
این سکینه، این رقیه، این رباب — این عروس دست‌وپا خون در خضاب
این من و این ساربان، این شمر دون — این تن عریان میان خاک و خون
این من و این ذکر یارب یاربم — این من و این ناله‌های زینبم

پس خطاب آمد ز حق که‌ای شاه عشق ای حسین یکه‌تاز راه عشق
گر تو بر من عاشقی ای محترم پرده برکش، من به تو عاشق‌ترم
غم مخور که من خریدار توام مشتری بر جنس بازار توام
هرچه بودت، داده‌ای در راه ما مرحبا صدمرحبا، خود هم بیا
خود بیا که می‌کشم من ناز تو عرش و فرشم جمله پاانداز تو
لیک خود نیا تنها در بزم یار خود بیا و اصغرت را هم بیار